بهدین مزدک - نهضت احیای آموزه‌های زرتشت

یزدگرد دوم از شهبانویش -دینگ- دو پسر به‌نامهای فیروز و هرمز، و از زنان دیگرش چهار پسرِ دیگر داشت. او در سال ۴۵۷ از دنیا رفت و پسرش هرمز طبق وصیتِ او به‌سلطنت رسید. هرمز تا آن‌زمان شاهِ سیستان بود و سیگان‌شاه لقب داشت.

دوران نکبت سیاسی کشور

هرمز سوم همچون پدرش طرف‌دار سیاست مدارا و آزادی فعالیتهای دینی برای همهٔ اقوام غیر ایرانی درونِ قلمرو شاهنشاهی بود؛ ولی فتنه‌هائی که در سالهای اخیر توسط کشیشان در میان‌رودان و خوزستان بروز کرده بود و ضدیت شدیدِ در حدِ اهانتی که مسیحی‌شدگان به‌تحریک کشیشان نسبت به‌دین ایرانی و نژاد آریایی نشان می‌دادند (تا حدی که دین مسیح به‌جنبش ضد ایرانی تبدیل شده بود) مؤبدان را به‌جهت‌گیریِ خصمانه نسبت به‌مسیحیان واداشته بود. درنتیجه، سیاست مدارای هرمز سوم موافق طبع مؤبدان نبود، و برادرش فیروز به‌تحریک فقیهان و برخی از سپه‌دارانِ کشور مدعی تاج و تخت شد.

زرمهر سوخرا (سپهبد سیستان از خاندان کارنِ پهلوی) از فیروز حمایت می‌کرد؛ و **شاپور مهران** (سپهبد ری از خاندان مهرانِ پهلوی) حامی هرمز و سپه‌سالار او بود. داشتن مقام ایران‌سپاهبد کمتر از سلطنت نبود؛ زیرا ایران‌سپاهبد در نصب و عزل شاه نقش اساسی داشت؛ و هرگاه که شاه ضعیفی به‌سلطنت نشانده شده بود او بر امور دولت مسلط می‌شد. دو رقیبِ دیگر بر سر این‌مقام نیز از خاندانهای پهلویِ سورن و اسپندیار بودند که پائین‌تر خواهیم شناخت. اینها از خاندانهای بزرگ پارتی بودند و بر سر مقامِ ایران‌سپاهبد (فرمان‌دهِ ارتش شاهنشاهی) با هم رقابت می‌کردند. سپهبدانِ این چهار خاندان در این زمان به‌مثابهٔ سران و تصمیم‌گیرانِ اصلیِ چهار حزبِ نیرومند بودند که بخش عمدهٔ مناصب تصمیم‌گیرِ دولتی را میان خودشان تقسیم کرده بودند و همواره بر سرِ سهم بیشتر با همدیگر رقابت داشتند.

فقیهانی که با سیاستهای مداراگریِ هرمز همدل نبودند در میان نیرومندان ایران

تبلیغات دامنه‌داری در حمایت از فیروز کردند و دربارهٔ دین‌داریِ او داد سخن می‌دادند تا زمینه برای از میان برداشته شدنِ هرمز فراهم شود.

فیروز درصدد تصرف تخت و تاج برآمده با حمایتِ زرمهر سوخرا به‌ضدِ برادر برخاست. جنگِ قدرتِ خانگیِ دو برادر و حامیانشان کشور را برای چندین ماه وارد دورانی از آشوب و نابه‌سامانی کرد.

در میان درگیری دو برادر مادرشان «دینگ» ـ به‌عنوان نایب شاه ـ زمام امور کشور را در دست داشت. او پیکره‌ئی از خودش بر سنگ برجا نهاده است که او را در رخت و زیور و تاجِ شاهی نشان می‌دهد. او در این نگاره خودش را **بانِ‌بُشنان بانِ‌بَشن** (بانوباشان بانوباش/ شاهزنِ شاهزنان) نامیده است.

هرمز در سال ۴۶۰ یا ۴۶۱ در نزدیکی ری از فیروز شکست یافته دست‌گیر و زندانی شد و فیروز به‌سلطنت رسید. فیروز با وساطت مادرش هرمز را بخشود و از کشتن او درگذشت ولی او را در زندان نگاه داشت.

با آمدن فیروز که سوار بر کودتای نظامیِ زرمهر سوخرا به‌سلطنت نشسته بود دوران ضعف و پریشانیِ امور داخلی و بین المللی ایران آغاز شد. رقابتِ شاپور مهرانِ شکست‌خورده با زرمهر که اینک سپه‌سالار ایران شده بود مانع از آن بود که امور دولت به‌سامان برسد. این دو سپه‌دارِ اقتدارگرا از بی‌تدبیرترین سپه‌دارانِ دورانِ شاهنشاهیِ ساسانی بودند. فیروز نیز دست‌نشاندهٔ زرمهر بود و اختیاری از خودش نداشت. هراسِ فیروز از شاپور مهران نیز سبب شده بود که او هر چه بیشتر وابسته به زرمهر سوخرا باشد.

کشور چندین سال در پریشانی بود؛ ولی فقیهان از شیوه‌های فیروز خشنود بودند زیرا به‌آنها امکان داده بود که بیش از پیش در راه تقویت «دینِ یزدانی» که به‌معنای جلوگیری از فعالیتهای تبلیغیِ مسیحیان بود بکوشند.

در این میان فتنه‌های دینی نیز که دیگرباره توسط تبلیغ‌گران مسیحی برپا شده بود هم در ارمنستان و هم در خوزستان هم میان‌رودان سر برآورد. مغان نیز که از نیرو گرفتن مسیحیت در ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان و فعالیتهای ضدِایرانیِ کشیشانِ تحریک‌کنند ناراضی بودند دستگاههای دولتیِ کشور را برضد مسیحیان برمی‌آغالیدند و بر آشفتگیها می‌افزودند. کشیشان نیز که بنابر افسانه‌های دینی‌شان ـ معمولاً ـ چنین اوضاع و احوالی را نشانهٔ آخرزمان (فتنه‌های آخرزمانی) می‌شمردند پیروانشان را هرچه بیشتر برای مقابله با آنچه که ادیان باطل می‌پنداشتند برمی‌انگیختند؛ زیرا یقین داشتند

که وقتی دینشان به‌اندازهٔ کافی تقویت شود و گسترش یافته باشد عیسا مسیح از آسمان به زیر خواهد آمد تا پس از آن‌که دشمنان را کشتار و نابود کرد یا به‌دین خودش درآورد رهبریِ امورِ جهان را به‌دست گیرد و تشکیل سلطنت دهد و جهان را به صالحان سپارَد که پیروانِ خودش بودند.

باورهای آخرزمانی که کشیشان با آب و تابِ بسیار تلقین می‌کردند نقش بسیار فعّالی در دگرستیزیهای مسیحی‌شدگانِ ارمنستان و میان‌رودان و خوزستان ایفا می‌کرد، و مهترین عاملِ روحی در پرورشِ فرهنگِ شهادت‌طلبی در نومسیحیانِ این سرزمینها بود که درد و رنجهای بسیار برای مسیحیانِ بیچاره را به‌دنبال آورد.

فیروز مردِ ناشایستِ بی‌تدبیرِ ضعیف‌النفسی بود. او لیاقتِ آن‌را نداشت که شاهنشاهِ ایران باشد، ولی بود. دوران او یکی از ضعیفترین دوران شاهنشاهی ساسانی بود. او به‌همان اندازه که موردِ حمایتِ فقیهان بود در میانِ عوامِ کشورمان چندان جایگاه و محبوبیتی نداشت. بعدها یادهای جمعیِ ایرانیان می‌گفت که فیروز پادشاهی بی‌دست و پا و بی‌تدبیر و نکبتی و شوم بود، و هرچه می‌گفت و می‌کرد برای مردمِ کشور جز زیان و بدبختی نه‌آورد؛ در زمان او کم‌بارانی شد و کشور برای هفت سال در خشک‌سالی بود، رودها و چشمه‌ها کم‌آب شدند، درختان ثمر ندادند، بسیاری از دامهای مردم تلف شدند، و بلای قحطی و گرسنگی دامن‌گیر کشور ایران شد.[1]

اما روایتهائی که از فقیهان دربارهٔ فیروز ماند از عدالت و ملت‌دوستیِ او یاد می‌کرد؛ ازجمله آن‌که وقتی قحطی همه‌گیر شد او مردم را از پرداخت مالیات معاف کرد، و ضمن فرمانی که در سراسر کشور خوانده شد به‌حکومت‌گران محلی فرمان فرستاد که نمی‌خواهد بشنود کسی در کشور از گرسنگی تلف شده است؛ و چنان‌چه بشنود که کسی در یک شهر یا روستا از گرسنگی مرده است سران آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد.

نیز، این روایتها خبر از علاقهٔ او به‌آبادسازی می‌دهد و می‌گوید که به‌فرمان او چند روستا تبدیل به‌شهر شد، ازجمله در شمال گرگان شهری به‌نام **روشن‌فیروز** (جایش در وسطِ غربیِ تورکمنستان)، در منطقهٔ ری شهری به‌نام **رام‌فیروز**، در آذربایجان شهری به‌نام **شهرام‌فیروز**، درغرب کشور (نزدیکِ قصر شیرینِ کنونی) شهرِ **شادفیروز** بنا شد (شادفیروز را عربهای مسلمان بعدها حلوان نامیدند).[2] شهر **کام‌فیروز** که تا امروز نام خویش را حفظ

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۳. اخبار الطوال، ۵۹.
۲. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۴. اخبار الطوال، همان. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۱۸ـ ۲۱۹.

کرده است نیز از یادگارهای او است.

شاید این سازندگیها در نخستین سالهای سلطنتش و پیش از دوران خشک‌سالی انجام گرفته باشد.

در میان بلاهای آسمانی که دامن‌گیر کشور شده بود هپت‌آل‌های افغانی در خراسان فتنه کردند، و مرزهای شرقی و شمالی نیز مورد تجاوز قبایلِ خزندهٔ تورک قرار گرفت که در یک خزشِ نوین به‌سوی مرزهای ایران روان شده بودند: قبایل تورکِ کداری در سرزمین هیرَکانیَه به‌تاخت و تاز پرداختند، و در قفقاز قبایل سِرگوری بنای غارت و تخریب را گذاشتند.

فیروز تصمیم به واپس راندنِ جماعاتِ خزندهٔ تورک و تأمین امنیت مرزهای کشور گرفت. او خزرها را از نواحی قفقاز جنوبی بیرون کرد و کداریها را نیز با شکست به‌درون بیابانهای شرقی دریای خزر راند.

در خراسان نیز قبایل هپت‌آل که نیاگان افغانیهای امروزی بودند و سرزمینشان در نیمهٔ جنوبی افغانستان کنونی بود فتنه برپا کردند، و تا حوالی تالوگان (به‌عربی: طالُقان) و مرو رسیدند. لقب شاه هپت‌آلها را مؤلفان عربی‌نگار به‌اشکال گوناگون (خشنوان، خشنواز، اخشنواز، اخشونواز) نوشته‌اند. این عبارتها معادل «شاه» بوده است نه نامِ خاص، و به‌نظر می‌رسد که قرائت غلطی از خشَئی‌نواز بوده باشد؛ و اگر چنین باشد عبارتی آریایی است و بخش اول آن همان «خَشَئی» است که تا کنون با آن آشنا شده‌ایم و اشکال مختلفش از «خشترَ» تا «خشَی‌تِیَه» تا «خشَئی اَرشَه» را دیده‌ایم، و همگی به‌معنای «شاه» است. شکل امروزینِ نامِ او نیز «شاهنواز» است.[1]

مؤلفان عربی‌نگار، به‌علتی که در جای خود دربارهٔ توران گفتیم هپت‌آلهای افغانی را تورک پنداشته‌اند، و گاهْ خاقان را نیز بر لقبِ شاه هپت‌آلها افزوده‌اند که ناشی از اشتباهشان در تورک دانستن افغانها است، زیرا عربها در آغاز فتوحاتشان توران را تورک می‌نامیدند. همین اشتباهِ مورخانِ عربی‌نگار موجب اشتباهِ پژوهش‌گران غربی نیز شده است تا جائی که برخی از آنها پنداشته‌اند که هپت‌آلها از قومِ مجهولُ الهُوِیّهٔ هون و از جای نامعلومی بوده‌اند. برخی‌شان در جستجوی رد پای هپت‌آلها در بیابانهای فراسوی شرقی سیحون برآمده‌اند (جائی که در زمان مورد بحثمان سرزمین تورکانی بود که جانشین قومِ کهنِ توران شده بودند).

---

۱. هنوز هم شاهنواز از نامهای معمولی و همگانی نزد همین قبایل افغانی است.

منطقهٔ هپت‌آلها از غرب با زاولستان و سیستان همسایه بود. مردم زاولستان و سیستان مَزدایَسنانِ پیرو مذهب میترایی بودند، و هپت‌آلها دیرزمانی بود که دین بودا را گرفته بودند.

فیروز در سال ۴۸۰ برای سرکوب شورش و فتنهٔ هپت‌آلها به‌خراسان لشکر کشید ولی از آنها شکست یافت و مجبور به‌پذیرشِ قراردادِ صلحِ تحمیلی شد، استقلال تخارستان را به‌رسمیت شناخت، و پذیرفت که شهر تالوگان (طالُقان) در دست هپت‌آل‌ها بماند. این قرارداد یک غرامتِ جنگیِ سنگین نیز بر فیروز تحمیل کرد و فیروز پذیرفت که آن‌را در چند قسط و در خلال چند سال به‌خشئی‌نواز بپردازد. بعلاوه فیروز مجبور شد که برای تضمینِ پرداخت اقساطِ غرامتِ تحمیلیْ پسرش **گُوات** (به‌عربی: قباد) را به‌عنوان «مهمان» (در حقیقت، گروگان) به‌خشئی‌نواز بسپارد (سال ۴۸۱).

این شکستِ خفت‌بارْ حاکمیت دولتِ ایران را بر بخشی از شرق ایران‌زمین از میان برد و به‌حیثیتِ تاریخی ایران لطمهٔ بزرگی زد. اکنون یک کشور نوینی در شرق ایران تشکیل شده بود که در غربِ باختریه و جنوب سغد و شرق سیستان و خراسان واقع می‌شد. این کشور شامل حدود نیمی از افغانستان کنونی بود و قندهار تا غزنی را نیز شامل می‌شد و مرکزش تخارستان در سرزمینهای کوهستانیِ میانِ افغانستان کنونی بود.

هرمز که پیش از این از سلطنت برکنار شده بود، پس از شکست فیروز از خشَئی‌نواز، به‌یاری بخشی از سپه‌دارانِ ایران‌دوست که از او حمایت می‌کردند پایتخت را گرفت و برای بار دوم به‌سلطنت نشست. ولی فقیهانْ خواهان هرمز نبودند. فیروز که اینک در پیمانِ صلح خشَئی‌نواز بود به‌یاری حامیش زرمهر سوخرا دست به‌دامن خشَئی‌نواز شد، و خشَئی‌نواز که می‌دانست فیروز مرعوب و باج‌گزارِ او است و تا او شاه باشد ایرانیان جرأت نخواهند کرد که به‌جنگ وی برخیزند به‌فیروز کمک کرد تا دیگرباره به‌سلطنت دست یافت.

بازگشتِ فیروز به‌سلنطت در یک کودتای آرام و بی‌درگیری انجام گرفت؛ ولی به‌نظر می‌رسد که او هرمز را پس از بازداشتْ اعدام کرد؛ زیرا از این‌پس در گزارشها خبری از هرمز نه‌آمده است. زرمهر سوخرا نیز سپه‌سالار ایران و همه‌کارهٔ دولت بود. شاهنشاه ایران از این زمان دست‌نشاندهٔ شاه هپت‌آلها و مرعوبِ او بود، و این بلائی بود که رقابت قدرتِ سپهداران بر سر کشور آورده بود.

فیروز که از سرافکندگیِ بزرگِ ناشی از شکست از هپت‌آلها احساس حقارت

می‌کرد، در سال ۴۸۴م و در زمانی که مردم کشور از خشک‌سالی در رنج شدید بودند، تصمیم گرفت که جنگ دیگری با خشَئی‌نواز به راه اندازد و شکست گذشته را جبران کند. مشورتها و تلاشهای عاقبت‌اندیشانِ کشور برای ممانعت از جنگ کارگر نه‌افتاد. فیروز پایتخت و دربار را به زرمهر سوخرا سپرد و خودش سپاه ایران را برداشته راهیِ خراسان شد. او همهٔ اعضای خاندانش بعلاوه تاج شاهنشاهی را نیز با خود برد.[1]

همهٔ اینها نشان از آن دارد که فیروز موقعیت خویش را در کشور متزلزل می‌دیده و تصمیم گرفته بوده که با جبران شکست گذشته موقعیت خویش را مستحکم سازد. همراه بردن فرزندان و تاج شاهنشاهی با خویشتن نشانهٔ بی‌اعتمادیِ او به نیرومندان خاندان ساسانی بوده و بیم داشته که در غیاب او کودتای دیگری صورت گیرد. سپردن پایتخت به زرمهر سوخرا و نه به‌مردی از خاندان ساسانی نیز نشانهٔ دیگری از این بی‌اعتمادی است. و همهٔ اینها از فیروز یک شاه بی‌تدبیر و بی‌لیاقت را به‌تصویر می‌کشد که در دورِ دوم سلطنتش در پناهِ شمشیر زرمهر سوخرا و تشرهای خشَئی‌نواز به‌ایرانیان سلطنت خویش را نگاه داشته بوده است.

تصمیمِ فیروز به‌جنگ با خشئی‌نواز به‌مثابهٔ نقض قراردادِ صلحِ گذشته بود که بر او تحمیل شده بود. نتیجهٔ جنگی که او این‌بار با خشَئی‌نواز داشت فاجعه‌بار بود. سپاه او در یک منطقهٔ کوهستانی که جایش را معلوم نکرده‌اند به‌دام نقشهٔ ماهرانهٔ خشَئی‌نواز گرفتار آمد، بیشینهٔ سپاهیان او نابود شد، فیروز و چهار برادرش و سه‌تا از پسرانش کشته شدند، و آن‌عده از افراد خاندان سلطنتی که همراهش بودند به‌اسارت رفتند.

روایتِ ایرانی می‌گوید که فیروز در جنگ اول که از خشَئی‌نواز شکست یافته بود طی قراردادِ صلحی استقلالِ هپت‌آلها در تخارستان را به رسمیت شناخته بود، نقطهٔ مرزی کشور ایران و متصرفاتِ خشَئی‌نواز را در کنار تالوگان (طالُقان) تعیین کرده بود، و در آنجا ستونی نصب شده بود و او و خشَئی‌نواز سوگند خورده بودند که هیچ‌گاه سپاهشان را به‌پشت این ستونِ مرزی عبور ندهند. ولی اکنون فیروز وقتی می‌خواست که سپاهیان ایران را از این نقطه بگذراند ستونِ سنگی را به‌پیلان بسته کشیده از برابر سپاهش حرکت داد و سپاه را در پشت آن نشانه به‌جلو برد. گویا خشَئی‌نواز وقتی با فیروز مواجه شد عهدنامه و سوگند را به‌یادش آورد و او را نکوهید، و قرارداد صلح پیشین را در برابر سپاه ایرانیان بر فراز نیزه کرد و گفت که فیروز به‌قرارداد و سوگند بی‌وفایی کرده و پیمانِ خدایی را به‌زیرِ پا

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۵.

نهاده است. و نوشته‌اند که سپاهیان فیروز وقتی متوجه عهدشکنی او شدند و دانستند که او سوگندش را شکسته است از او نافرمانی کردند، و او شکست یافت و کشته شد.[۱]

با بازخوانی گزارشِ چنین نافرمانی‌ئی در ارتش در میانهٔ جنگ (اگر راست باشد) ما به‌گمان می‌افتیم که شاید دستهای نهانی شاپور مهران درکار بوده تا شاه مورد حمایت رقیبش زرمهر سوخرا را به‌شکست بکشانَد. شاید شکستِ قبلیِ فیروز و شکست بعدیِ او که در اینجا به‌کشته شدنش انجامید بی‌ارتباط با دسیسه‌های شاپور مهران نبوده است. در شورش سربازان در میانهٔ جنگ باید دست نهانی شاپور مهران را جستجو کرد که نافرمانی سربازان به‌شکستِ خفت‌بارِ ارتش ایران و کشته شدنِ فیروز انجامید.

این‌گونه بود که رقابت اقتدارگراها کشور را گرفتارِ بلا کرده بود. روایت ایرانی می‌گوید که هپت‌آلها پارگینِ (خندقِ) وسیعی کنده و آن‌را با بوته‌های سست انباشته و رویش را پوشانده بودند، و خودشان در سویِ دیگرِ دیگر پارگینِ پوشیده موضع گرفته بودند. وقتی فیروز و سپاهیانش به‌آن موضوع رسیدند هپت‌آلها پا به‌فرار نهادند، فیروز و سپاهیانش آنها را دنبال کردند، و همه‌شان اسب‌دوان در پارگین افتادند.

ولی به‌چنین روایتی که نشان‌گر ناآگاهیِ سران ارتش ایران از نیرنگهای جنگی است نمی‌توان اعتماد کرد؛ و می‌توان پنداشت که برای پوشاندن خفتِ بزرگ شکستِ فیروز ساخته شده بوده و برسرِ زبان عوام کشور افکنده شده بوده است.

دختر فیروز (فیروزدخت) که در میان زنان اسیرشدهٔ خاندان شاهی بود را خشَئی‌نواز به‌حرم خویش برده بود. سرافکندگی‌ئی بالاتر از این دیگر برای ایرانیان قابل تصور نبود که دختر شاهنشاه ایران در اسارت هپت‌آلها باشد؛ و این در حالی بود که گُوات پسرِ فیروز نیز از سه سال پیشتر به‌عنوان گروگان نزد خشَئی‌نواز می‌زیست؛ خشئی‌نواز او را پسرخواندهٔ خویش کرده و دخترِ خودش را به‌همسری او درآورده بود. گُوات از این دختر دارای پسری شد که نامش را کاووس نهاد، و او را پائین‌تر خواهیم شناخت.

چون‌که گوات پسرخواندهٔ خشئی‌نواز شده بود این دختر که زنش شده بود خواهرخواندهٔ او می‌شد، و طبق قانون ساسانی که پیش از این به‌آن اشاره کردیم خواهرِ او شمرده می‌شد. ازدواج با چنین خواهری را قانون ساسانی مجاز می‌دانست؛ زیرا نه خواهر تنی بل‌که از پدر و مادر دیگری بود و از محارم شمرده نمی‌شد.

---

۱. ابن قتیبه دین‌وری، عیون الاخبار (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۸)، ۱/ ۱۹۹- ۲۰۱. اخبار الطوال، ۶۰- ۶۱.

به‌هرحال، مؤبدان و بزرگانِ ایران که از نظر سنتی به‌اخلاق جنگی و عهدنامه‌های بین المللی اهمیت بسیار زیادی در حد تقدس می‌دادند فاجعهٔ شکستِ خفت‌بارِ ایران و کشته شدنِ شاهنشاه و به‌اسارت افتادنِ شماری از اعضای خاندان سلطنتی را نتیجهٔ پیمان‌شکنیِ فیروز و به زیرِ پا نهادن عهدنامه‌اش با خشئی‌نواز دانستند، و کشته شدنش را خشم خدا به‌خاطر عهدشکنی تلقی کردند.

ابن قتیبه دین‌وری به‌متنی از تاریخ ایران به زبان پهلوی دست‌رسی داشته که نامش را به‌عربی «سِیَر العَجَم» نوشته، و این موضوع با تفصیل کامل در آن آمده بوده و او بخشی از آن‌را در کتابش آورده است. این متنِ ایرانی به‌گونه‌ئی است که فیروز را متجاوز و پیمان‌شکن، و خشئی‌نواز را حق‌به‌جانب و مدافعِ عهدنامه‌ئی دانسته که با ایرانیان منعقد کرده بوده است.[1]

با بازخوانی این ترجمه ما باز هم متوجه می‌شویم که ایرانیان در دوران ساسانی جنگ تجاوزگرانه را تحت هیچ عنوانی توجیه نمی‌کرده‌اند.

پس از کشته شدن فیروز پسر بزرگش **بلاش** با حمایتِ شاپور مهران به‌سلطنت نشست.

بلاش را روایتهای ایرانی از شاهان نیک‌سیرت دانسته‌اند که به‌آبادانی کشور علاقهٔ بسیار داشت. شهر **بلاش‌آباد** در جنوب تیسپون (که بعدها در دوران اسلامی ساباط نام گرفت) از ساخته‌های او بوده است.[2] او کوشید که با درس گرفتن از پی‌آمدهای ناگوار تعصبات و مداخلات مؤبدان و اقتدارگرایان در امور کشور از نفوذ آنها بکاهد و مانع فشارها و سرکوبهای دینی شود. او برای جلوگیری از اختناق دینی و مذهبی در فرمان‌نامه‌ئی تأکید کرد که اگر در جائی از کشور خانواده‌ئی در اثر فشار و تعدی از موطنش جلای وطن کند مسئولان آن ناحیه به‌سختی بازخواست خواهند شد، و کسی حق ندارد که سبب آوارگی دیگران شود.[3]

هدف بلاش از این فرمان شدید و غلیظ، که اعلان آزادیِ دینی در کشور بود، جلوگیری از دامنه یافتنِ اختلافات دینی و فرقه‌یی بود. شاید خطاب این فرمان متوجه مسیحیان بوده که در میان‌رودان و خوزستان در صدد تاراندنِ یهودیان بودند.

---

۱. بنگر: عیون الاخبار، ۱/۱۹۷ـ ۲۰۱.
۲. تاریخ طبری، ۱/۴۱۸.
۳. همان، ۴۱۸.

در آن‌زمان شهر شوش در خوزستان یهودی‌نشین بود، و در میان‌رودان شهر ماخوزه در همسایگی تیسپون. جماعات دیگری از یهودان نیز در شهرهای دیگر خوزستان و میان‌رودان ازجمله در بابل پراکنده بودند. ولی مسیحیان در سراسر خاورمیانه درصدد نابودگری یهودیان بودند، و این بلا به‌ایران نیز وارد شده بود.

رقابتهای زرمهر سوخرا و شاپور مهران همچنان ادامه یافت. گُوات برادر بلاش که نزد خشئی‌نواز می‌زیست و داماد خشئی‌نواز شده بود را زرمهر سوخرا به‌ایران آورد تا تخت و تاج را از بلاش بگیرد، ولی شکست خورد و با زرمهر و جمعی از حامیانش به‌خراسان گریخته به‌نزد خشَئی‌نواز رفت. خشَئی‌نواز که علاقه به‌جنگ با ایرانیان نداشت، زیرا نمی‌دانست که فرجام جنگِ دیگر به‌کجا انجامَد، به‌تقاضاهای گُوات پاسخ نداد. گفته شده که گُوات دست به‌دامن همسر خشَئی‌نواز شد که مادرخوانده‌اش بود و از او خواست که شوهرش را تشویق کند که سپاه در اختیارش نهد تا سلطنت را از برادرش بگیرد.

تلاشهای زرمهر سوخرا نزد خشئی‌نواز نیز در این میان کارگر افتاد.

قباد با سپاهی که خشَئی‌نواز در اختیارش نهاد به‌ایران برگشت. شیوهٔ کشورداریِ بلاش نیز باب طبع مؤبدان و اقتدارگرایانِ ایران نبود. بلاش را زرمهر سوخرا شکست داده بازداشت و کور کرد، و گُوات را به‌سلطنت نشاند (سال ۴۸۸).[۱]

پاداشی که زرمهر سوخرا از مخالفانِ بلاش دریافت کرد هم مادی بود و هم معنوی؛ و این دومی آن‌که دربارهٔ او افسانه‌هائی دائر بر رشادتهایش ساخته شد و بر زبانهای مردم کشور افتاد، و گفته شد که پس از آن‌که فیروز در جنگ با هپت‌آلها کشته شد و اهل‌بیت سلطنت به‌اسارت رفتند و اردوی سلطنتی فیروز غارت شد، زرمهر با سپاه گرانی از سیستان به‌جنگ خشَئی‌نواز رفت و او را شکست داده مجبور کرد که فیروزدخت و اسیران و دفترهای دیوان و جواهرات سلطنتی را که از فیروز به‌غنیمت گرفته بود به‌دربار ایران تحویل دهد.[۲]

داستانِ جنگیدن زرمهر سوخرا با خشئی‌نواز بی‌پایه بوده؛ ولی به‌نظر می‌رسد که او توانسته خشئی‌نواز را متقاعد کند که گروگانها را آزاد کند تا او نیز بتواند مرد مورد حمایت او ـ گوات ـ را بر تخت ایران بنشاند.

داستان پیروزیِ بزرگِ زرمهر بر خشئی‌نواز در کشور شایع شد و برای زرمهر

۱. همان، ۴۱۵.

۲. همان، ۴۱۵.

محبوبیتی به‌دنبال آورد و سبب شد که او به‌عنوان قهرمان از پشتیبانی بخش بزرگی از سپه‌داران برخوردار شود و بیش از پیش نیرو بگیرد.

گُوات را بعدها ایرانیانِ دوزبانهٔ مسلمان که تاریخ ایران را به‌عربی نگاشتند «قباد» نوشتند، و من نیز از این‌پس قباد می‌نویسم.

سلطنت شاه‌قباد

قباد وقتی به‌سلطنت رسید حدود ۳۹ سال داشت. زرمهر سوخرا که پیش از این فیروز را با برکنار کردنِ هرمز سوم به‌سلطنت نشانده بود اکنون با برکنار کردن بلاش و به‌تخت نشاندنِ قباد و نیز تحکیمِ عهدنامه‌ئی که با خشَئی‌نواز بسته بود تبدیل به‌همه‌کارهٔ کشور ایران شده بود، و برای شاه‌قباد اختیاری جز نامِ شاه نمانده بود. اما شاپور مهران که از زرمهر شکست یافته بود به توطئه‌هایش برای تضعیف کردنِ زرمهر سرگرم بود.

قباد مردی تیزبین و هوشیار بود، و برآن شد که برای آن‌که به رقابتهای زرمهر و شاپور پایان دهد شاپور را در منصبی حساس و نیرومند بگمارد؛ لذا سپهبدیِ نیم‌روز (عراق کنونی) را به‌شاپور داد. ظاهر این اقدام آن بود که او می‌خواسته میانِ دو سپه‌دار نیرومند و رقیب نوعی توازن و آشتی برقرار کند، ولی هدف واقعی او چیز دیگری بود. سپهبدیِ نیم‌روز چیزی کمتر از سپهسالاری ایران نبود، زیرا امور پایتختِ غربی -یعنی تیسپون- را زیر فرمان شاپور مهران درمی‌آورد. قباد با این اقدامش نفوذ زرمهر سوخرا را کاسته کرد. او سپس به‌شاپور مهران فهماند که بی‌علاقه نیست که زرمهر از میان برداشته شود. گفته شده او که شاپور را به‌پایتخت -در آن‌زمان استخر- طلبید و از وی خواست که زرمهر را نابود کند. شاپور وارد مجلس قباد شد، زرمهر سوخرا در مجلس بود، و شاپور بر او جهیده او را گرفت و زنجیر بر او نهاده او را بیرون کشیده به زندان افکند، سپس به‌فرمانِ قباد اعدام اش کردند.[1]

این اقدام شاه‌قباد که به‌هدفِ لِه کردنِ یکی از دو سرِ فتنه‌های سالهای اخیر انجام گرفته بود و نشانهٔ تدبیر و کاردانیِ او بود با استقبال بخش بزرگی از سرانِ کشور مواجه شده به‌فال نیک گرفته شد زیرا می‌توانست که نقطهٔ پایانی برای دوران نکبت‌بار فیروز و بلاش باشد. پس از آن مردم می‌گفتند: «باد مهران وزیدن گرفت و بوی کارن رفت»؛ و می‌گفتند:

۱. اخبار الطوال، ۶۵.

«باد شاپور وزید و آتش سوخرا خاموش شد».[1]

اما شاپور مهران نیز مردی اقتدارگرا بود که نمی‌شد به‌او اعتماد کرد. لذا قباد اندک زمانی دیرتر شاپور مهران را نیز به‌دسیسه از میان برداشت، و کنترل مستقلانهٔ خویش بر امور دولت را به بالاترین درجه رسانده از خویشتن شخصیتی همچون نیای بزرگش شاپور دوم بروز داد. او که شاپور دوم را الگوی خویش برای کشورداری قرار داده بود، پس از آن‌که زرمهر سوخرا و شاپور مهران -که دو منبع فتنه و باعثِ خرابیهای سالهای اخر در کشور بودند- را از میان برداشت به‌جستجوی راهِ چاره برای کاستن از قدرت دستگاههای فقاهتیِ کشور برآمد که به‌نوبهٔ خودشان عاملِ دیگری برای تفرقه‌اندازی و ضعف دولت و نابه‌سامانی امور کشور بودند. این وظیفه را او بر عهدهٔ فعال‌ترین رهبر اصلاح اجتماعی کشور -یعنی مزدک پور بامداد- نهاد و به‌او اجازه داد که برنامه‌های اصلاحی‌انقلابیش را دنبال کند.

ظهور مزدک

مزدک املای عربی مژدگ است؛ یعنی تلفظِ درست و ایرانی آن «مُژدَگ» بوده به‌معنای «بشیر» و «بشارت‌دهنده».[2] مژدگ لقب است و ما از نامِ کوچکِ او آگاهی نداریم.

مزدک از چهره‌هائی است که حقیقتِ امرش بعدها در سایهٔ تبلیغات دوران انوشه‌روان گم شد و چهره‌ئی مسخ شده و کج‌اندیش و منحرف و بی‌دین از او ساخته شده به‌جامعه معرفی شد تا اقتدارگرایانِ متولی دستگاه دینی بتوانند عقیده و راه او را به‌آسانی سرکوفته و نابود کنند. و چون‌که دولت انوشه‌روان -به‌روال عمومِ دولتهای توتالیتر- همهٔ مدارک دال بر حقانیت آموزه‌های مزدک را از میان برد، برای ما دشوار است که بدانیم او پیش از آن‌که کارش بالا بگیرد و جنبشی که به راه افکنده بود همه‌گیر شود چه مقامی داشته و در کجای ایران می‌زیسته و از چه حیثیت اجتماعی‌ئی برخوردار بوده است؟

ابوریحان بیرونی که -به‌خلافِ دیگر عربی‌نگارها- املای درست مُژدَگ را در کتابش نوشته است او را مؤبدِ برجستهٔ کشور شمرده و نوشته که او مؤبدان مؤبد و قاضی

---

۱. طبری، ۱/ ۴۱۹.

۲. یکی از لقبهای پیامبر اسلام نیز «بشیر» است و لقبی متضاد با آن نیز دارد که «نَذیر» است یعنی هشداردهنده؛ و این هردو در قرآن برای او آمده است (بشیر و نذیر).

القضات در زمانِ شاه‌قباد بود.[۱]

روایتهای سنتیِ مبتنی بر تبلیغات رسمی زمانِ انوشه‌روانِ دادگر می‌گویند که مزدک پور بامداد از اهالی فسا (درستش: پسا) بود و معلمی بنام زرتشت خورگان داشت که نوعی مذهب اباحی (بی‌بند و بارانه) و اشتراکی را تبلیغ می‌کرد، و گویا مزدک از آموزه‌های او پیروی کرد و در زمان قباد توانست که بسیاری از مردم کشور را فریب داده به‌دنبال خودش بکشاند و اوضاعِ کشور را آشفته سازد. همین روایات می‌گویند که او دینی آورد که نامش را **درست‌دین** نهاد (یعنی دینِ حق)، و اساس دینش بر لغو بسیاری از احکام شرعی همچون مالکیتهای بزرگ و چندزنی (تعدد زوجات) بود، و می‌گفت که زن و مال باید در میان همگان مُشاع (مشترک و همگانی) باشد؛ و با این شعار که خوشایند عوام بود مردم را به‌شورش و ایجادِ ناامنی واداشت و حرمسراها و گنج‌خانه‌های بزرگان کشور را مورد دست‌برد قرار داد؛ و قباد که فریب او را خورده از دینِ یزدانی منحرف شده بود کارهای او را تجویز می‌کرد.

این بود مختصری از روایت رسمی که ساختهٔ مغان و دربارِ ساسانی بود برای تاریخ برجا ماند و در تألیفات تاریخی بعدی تکرار شد. تردیدی نیست که این روایت در زمانی ساخته شد که مزدک کشته شده و رهبران نهضتش کشتار یا متواری یا زندانی شده بودند، تألیفات و کتابهایش از میان برده شده بود، و بردن نام او نیز معصیت مستوجب مجازات شمرده می‌شد، و اگر کسی به‌مناسبتی می‌خواست که به‌نام او اشاره کند از او با صفت **زَندیگ** (منافق) یاد می‌کرد و مخاطبان می‌دانستند که این زندیگ چه کسی بوده است.

ما با بازخوانیِ گزارشهائی که برایمان مانده است متوجه می‌شویم که مزدک زرتشتی تمام‌عیار و یک مؤبد برجسته و بسیار خوش‌نام بوده است. حتمًا می‌بایست که از خواستگاه پرنفوذی برآمده و از منصبِ بسیار بلندی نیز در کشور برخوردار بوده باشد تا آن‌همه کامیابی به‌دست آورَد که در سطرهای بعدی خواهیم دید. اما در اثر تبلیغاتِ پس از نابود شدنِ او پردهٔ غلیظی از تحریف و ابهام و اتهام در پیرامون شخصیتش تنیده شد و حقیقتِ او را در ورای آن به‌همان نقشی درآوردند که ترسیم کننده‌اش دستگاه فقاهتی بود.

زیست‌گاهِ مزدک در زمان شهرتش، بنابر روایات سنتی، شهر نیوشاپور (نیشاپور) در خراسان بود. با توجه به‌این‌که روایتها او را فسایی دانسته و به‌شهرِ استخر نیز منسوب کرده‌اند می‌توان پنداشت که پیدایش‌گاهِ او استخر بوده، در فسا تحصیل کرده، سپس در

۱. الآثار الباقیه، ۲۰۹.

نیوشاپور زیسته است.

به‌یاد داریم که فسا در پیدایش شاهنشاهی ساسانی نقش اساسی داشت. این شهر مرکزِ فعالیتهای اولیهٔ اَردَشَیر بابکان بود و نخستین رئیس دستگاه دینی دولت اَردَشَیر از این شهر بود. از این نظر که فسا یکی از مراکز مهم دینی کشور بوده شگفت نیست که مصلحانی همچون زرتشت خورگان و شاگردش مزدک از این شهر برخاسته باشند.

این‌که مزدک در نیوشاپور چه می‌کرده است ما چیزی نمی‌دانیم جز آن‌که بپنداریم او رئیس دستگاهِ دینیِ خراسان (مؤبدانِ مؤبدِ خراسان) بوده است. قباد هم در زمان پدرش -و پیش از آن‌که چند سال گروگان و مهمان خشَئی‌نواز باشد- شهریار خراسان و مرکزش نیوشاپور بود. پرسشی که برای ما به‌پیش می‌آید آن است که آیا وقتی قباد در خراسان حکومت می‌کرد مزدک مؤبدان‌مؤبد خراسان یا دَراَندرزبُدِ (مشاورِ امور دینیِ دربارِ) قباد بود؟ آیا او از آن‌زمان به‌قباد نزدیک بود و قباد افکار او را می‌شناخت؟ آیا زمانی که قباد نزد خشَئی‌نواز می‌زیست مزدک به‌او نزدیک بود؟

از زندگیِ مزدک و فعالیتهای اصلاح‌طلبانه‌اش تا پیش از سلطنت شاه‌قباد آگاهی‌ئی برای ما ننهاده‌اند. موفقیتهای سریع بعدیِ او نشان می‌دهد که او پیشتر در بسیاری از محافل دینیِ کشور به‌عنوان شخصیتی با چهرهٔ برجسته شناخته شده بوده و پیروان بسیاری داشته است. او می‌بایست که سالها روی نظریهٔ عدالت‌طلبانه و اصلاحِ دینی خودش کار و تبلیغ کرده باشد تا در فرصت مناسبِ بعدی در اندک مدتی بتواند چنان جنبش همگانی‌ئی با آن موفقیت عظیم در کشور به راه اندازد که پائین‌تر می‌خوانیم.

آن‌چه مسلم است آن‌که مزدک از یک خاندان پرنفوذ و قدرت‌مند ایران -چه اهل فسا چه استخر و چه نیوشاپور- بوده است. این‌را از آن جهت می‌توان پذیرفت که مزدک در زمان سلطنت شاه‌قباد برای بیش از ۴۰ سال (۴۸۸- ۵۲۹) در کشور فعالیت می‌کرد. در این مدت نسبتًا دراز هیچ گروه‌بندیِ فعال و مؤثرِ فقاهتی نتوانست که در برابر او قد برافرازَد و مانع اجرای برنامه‌های نسبتًا انقلابی او شود؛ حال آن‌که اقدامات و فعالیتهایش تحریک‌کننده و برانگیزندهٔ فقیهان و اشراف کشور بود، و می‌بایست که در نطفه خفه می‌شد.

پیشتر دیدیم که در دوران وزارتِ مهرنرسی مجادلات کلامی در میان مغان زرتشتی و کشیشان مسیحی اوج گرفت و دو طرف دفترهای متعددی در انتقاد از باورهای دینیِ یکدیگر و بررسی جنبه‌های منفی هردو دین تألیف و منتشر کردند.

مجادلاتِ آزادِ کلامی همیشه بهترین ابزارِ رهنمون‌کننده برای شناختنِ نکات مثبت و منفیِ یک مکتبِ فکری را در اختیار پیروان آن مکتب می‌نهد، و تیزبینانِ خُرده‌سنجِ آن مکتب می‌توانند که از این مجادلاتْ بهترین بهره‌برداری را بکنند، و با خواندن نظرات مخالفان که همواره دست بر روی نکات منفیِ باورها و عقایدِ مخالفانشان می‌نهند به‌نارساییها و کم‌بودهای عقایدِ خویش پی ببَرند.

این‌که فقیهان از هر دینی که بوده‌اند همواره «جدال منطقی در امر دین» را تحریم کرده و از مردم می‌خواسته‌اند که به‌هرچه رهبران دینی می‌گویند تَعَبُّدًا (برده‌وار) گردن نهند و در امر دین چون و چرا نکنند و با مجادلات کلامی‌شان دین‌داران را نسبت به‌دین خدایی به‌شک و تردید نه‌اندازند (تَشکیک در احکامِ دین ایجاد نکنند)، برای آن بوده که مردم به نکاتِ کهنه‌شده و فرسوده و ناکارآمدِ موجود در عقاید و باورهای دینیِ خویش پی نبرند و از آنچه که ارزشهای دینی نامیده می‌شود روگردان نشوند. هدفشان نیز آن بوده که اقتدار و منافعِ فقیهان بر جای خویش بماند. هم اکنون نیز در کشورِ ما چنین است.

مباحثاتِ انتقادآمیز همیشه باعث تحول افکار دینی می‌شود و به‌نوبهٔ خود بر وجههٔ متولیان سنتیِ دین آسیب می‌رسانَد و احیانًا چهره‌های نوینی را در جامعه مطرح می‌کند که باعثِ به‌خطر افتادن امتیازات متولیانِ سنتی دین می‌شوند.

مدعیانِ سرپرستی دین همیشه نگهبانِ ارزشهای کهنه‌شده و به‌جاافتاده و مخالف هرگونه نوآوری (بدعت) در افکار دینی استند و از نوآوری می‌هراسند؛ زیرا هرگونه نوآوری‌ئی می‌تواند که امتیازات آنها را به‌خطر اندازد و از اقتدارشان بکاهد. به‌همین علت، مدعیان سرپرستی دین در هر دینی و در هر زمانی همواره به‌مردم تلقین می‌کنند که احکام موجودْ کمال مطلق و ابدی است و هرکه دربارهٔ آنها شک کند مرتد و درخور مرگ است، و هرکه در دین خدایی نوآوری کند گمراه و باطل گرا است. فقیهان همواره به‌مردم تلقین می‌کنند که «هر نوآوریئی بدعت است، و هر بدعتی گمراهی است، و فرجام هر گمراهی‌ئی آتش جهنم است» (کُلُّ مُحدَثَةٍ بِدعَه، و کُلُّ بِدعَةٍ ضَلالَه، و کُلُّ ضَلالَةٍ في النّار)؛ و با این تلقینْ عوامِ دین‌پرست را برضد اصلاح‌اندیشان و نوآوران برمی‌آغالند و با ابزار فتوای مبارزه با بدعت و بددینی و بی‌دینی به‌جان روشن‌اندیشان و روشن‌بینان و اصلاح‌گران می‌اندازند.

هراس از نوآوری و مخالفت با آن و تلاش برای حفظ ارزشهای کهنه‌شده را جمود فکری نام داده‌اند. همین جمود فکریِ متولیان اقتدارخواهِ دین در هر زمانی دین را

به‌حالت رکود و جمود نگه می‌دارد و از کاروان تیزروِ تحولاتِ مهارنشدنیِ اجتماعی بازمی‌دارد. و چون‌که تحولاتِ اجتماعی یک سنتِ گریزناپذیر است و تابع خواستِ جامداندیشان و ایستایی‌گرایانِ مدعیِ سرپرستی دین نیست و به رغمِ آرزوها و ممانعتهای آنها به راه خودش ادامه می‌دهد، ارزشهای کهنه‌شده و فرسوده و مورد دفاع و حمایتِ جامداندیشان در شرایط مناسب موردِ حملهٔ جریانِ فکریِ بالنده قرار می‌گیرد و از صحنهٔ اجتماع به‌کنار زده می‌شود و جریانِ نوینی که به راه افتاده است دینِ جامدشده و فرسوده را با همهٔ ارزشهایش با خودش جاروب می‌کند و می‌برَد و از صحنهٔ فعالیتِ اجتماعی به‌کنار می‌زند.

اگرچه دینِ رسمیِ زمان ساسانی اساسش را از آموزه‌های زرتشت گرفته بود، ولی از سوئی آموزه‌های زرتشت به‌دورانی بسیار دور تعلق داشت که در زمان فیروز و بلاش بیش از پانزده سده برآن گذشته بود؛ و از سوی دیگر اوستای رسمیِ موجود اگرچه در زمان شاپور دوم بازتدوین و تفسیر شد حاویِ مسائل و احکامی بود که تنظیم آنها به روزگاران دوری می‌رسید که جوامعِ ایرانی هنوز در مراحل اولیهٔ تمدن بودند و دین و اعتقاداتشان را مجموعه‌هائی از اوهام و خرافاتِ ابتدایی تشکیل می‌داد. از این گذشته بسیاری از اصولِ اعتقادات و رسوم مذهبیِ مغان آذربایجان (آتورپاتیک‌ها) به‌اوستای ساسانی افزوده شده بود که با آموزه‌های زرتشت همخوانی نداشت. موضوعات و مسائلِ مربوط به‌الٰهیات و مَبدَأ و معاد (خداشناسی، آفرینش جهان و انسان، فرجام بشر) که در اوستای ساسانی گنجانده شد ساخته و پرداختهٔ مغانِ مذاهبِ مَزدایَسنَه بود و بیشتر بر روی شالوده‌ئی از خرافات و اسطوره‌های دیرینه نهاده شده بود. کافی است همین اندازه از متون اوستای ساسانی که برای ما باقی مانده است را از نظر بگذرانیم، و مثلاً محتویات بُن‌دِهِشن و وَندیداد و بخشی از یشتها را بازخوانی و آنها را با گاتَه مقایسه کنیم تا متوجه شویم که چه مجموعهٔ عظیمی از خرافات و اساطیر و احکامِ جابرانه زیرِ نام آموزه‌های زرتشت در اوستا گنجانیده شده بوده است. در گاتَه باده‌گساری تحریم شده و در اوستای ساسانی هومْ نوشابهٔ مقدسی و ستودنی‌ئی است که باعث پالایش روح می‌شود؛ در گاتَه قربانی حیوانی ممنوع شده و در اوستای ساسانی قربانی وسیلهٔ تقرب به‌خدا است؛ در گاتَه جمشید به‌خاطر آن‌که در اواخر عمرش مغرور شد و ستم پیشه کرد نکوهش شده، و در اوستای ساسانی جمشید یک ذات والا و شاهِ دادگر است؛ فضایل ملکوتی و صفاتِ اهورَمَزدا که در گاتَه مطرح شده است در اوستای ساسانی به شماری ایزدِ تصمیم‌گیرنده بدل شده‌اند؛ در گاتَه از تولیتِ دین

خبری نیست و زرتشت سرسخت‌ترین مخالف مدعیان تولیت دین است و گرهماها را بی‌رحمانه با زبانش کوبیده است، اما دینِ اوستای ساسانی را یک حوزهٔ فقاهتیِ متشکل و مسلط و سازمان‌یافته و انحصارگرا و برخوردار از همهٔ امتیازاتِ اقتصادی و سیاسی اداره می‌کند که شکل دیگری از گرهماهای اقتدارگرا و مردم‌فریبِ زمانِ زرتشت‌اند. از این‌گونه مثالها در اوستای ساسانی می‌توان بسیار دید.

در قوانینِ مدنیِ مدون در اوستای ساسانی که بیشینهٔ آن میراث دورانِ دورِ تاریخ بود، چندزنی (تعدد زوجات) تجویز شده بود، و نکاح و طلاق را مجموعه‌ئی از احکام به‌گونه‌ئی درآورده بود که هر مردی می‌توانست با توجه به‌توانایی مالیش چندین و چند زن را به‌عنوان همسر به‌خانه‌اش ببرد و آنها را در خانه نگاه دارد. این احکامِ فقهی از زن خواسته بود که در اختیار شوهر باشد و او را تاسرحد پرستش مورد احترام قرار دهد. طلاق هم بسیار سهل و ساده بود و به‌صِرف این‌که مردی اراده می‌کرد می‌توانست که زنش را از زندگی خویش بیرون کند. این قوانین چنان تنظیم شده بود که زنان از بسیاری از حقوقِ انسانی محروم می‌شدند. اگرچه زن در ایران ساسانیْ حقوقی به‌مراتب بیشتر و برتر از جوامعِ دیگرِ جهان داشت، تا جائی که می‌توانست نایبِ شاه و شاه شود (و مثالش را دربارهٔ مادر شاپور دوم و مادر فیروز دیدیم)، و حقوقِ زن در ایران چندان بود که زن در روستای ایران دارای حقوق و اختیاراتی به‌مراتب بیش از زن در پایتخت امپراتوری روم و در شهرهای بزرگِ یونان بود.

زن در آموزه‌های اصلیِ زرتشت جایگاهی مساوی با مرد داشته است. اوستای ساسانی حقوقِ مساوی با مرد را به‌زن نداده بود و استقلال کامل زن را به‌رسمیت نمی‌شناخت؛ به‌ویژه رسمِ چندزنی که تجویز کرده و مقرراتی که برای طلاق تعیین نموده بود زن را در موقعیتی پائین‌تر از مرد قرار می‌داد.

نظام اجتماعی ایران که احکام و مقرراتش را اوستای ساسانی -و به‌تعبیر درست، حوزهٔ فقاهتی- مقرر می‌کرد، یک نظام طبقاتی بود؛ خاندان ساسانی یک کاستِ دست‌نیافتنی بود که به‌خاطر سلطنت کردن آفریده شده بود؛ کسی بیرون از این خاندان نمی‌توانست که خواهانِ شاه شدن شود. احکام شرعی به‌اعضای خاندان ساسانی حق می‌داد که املاک وسیع داشته باشند و دهها هزار کشاورز به‌عنوان برزگرانِ آنها بر روی زمینهاشان کارکنند و نیمی از ثمرهٔ تلاش خودشان به‌خودشان تعلق بگیرد. زمینهای جنوب عراق و بیشینهٔ زمینهای کشاورزی خوزستان املاکِ خالصهٔ خاندان سلطنتی بود که برزگرانِ

روستاییِ ایرانی و آرامی و خوزی بر روی آنها کار می‌کردند و نیمی از درآمد این زمینها به‌کشاورزان تعلق می‌گرفت. به‌این برزگران چنان تلقین شده بود که ملک شاه همچون ملک خدا است و خیانت در آن خیانت به‌خدا است. برزگرِ بیچاره از بیمِ کیفرِ اخروی با جان و دل روی این زمینها کار می‌کرد و به‌همان نیمی از دست‌رنجِ خودش که ناظرانِ این زمینها به‌او می‌دادند قناعت می‌کرد.

داستانها می‌گویند که روزی شاه‌قباد در حین شکار، ناشناس، وارد باغی شد. چون نشست دید که کودکی اناری را از درخت چید تا بخورَد؛ مادرِ کودک چون متوجه شد کودک را نکوهید و گفت: ما یک شریک نیکوکار و خیراندیش داریم که نباید بی‌رضای او در میوه‌های باغ تصرف کنیم؛ زیرا چنین کاری خیانت به‌شریکمان خواهد بود. قباد که این‌را دید و شنید از زن پرسید: شریک شما کیست؟ زن پاسخ داد: شاهنشاه است که در موعد میوه‌چینی باید سهم او را (یعنی مالیاتِ مقررشده را) به‌کنار بگذاریم.[۱]

درست است که این نگرشْ ناشی از احترام فوق‌العادۀ رعایا به‌شاهنشاه و نظام سیاسی کشور ناشی می‌شد که تأمین‌کنندۀ امنیت و آرامش و رفاه و شادیِ مردم سراسر کشور بودند، اما شالودۀ این رفتارِ احترام‌آمیز را آموزه‌های دینِ رسمی و تبلیغاتِ دستگاه فقاهتیِ شریک حاکمیت به‌خاطر بهره‌کَشی از توده‌های عامی نهاده بودند و با فطرت بشر و آموزه‌های زرتشت بیگانه بود. رعیت در عین حالی که در اثر تلقینهای فقیهان و بیم از پی‌آمدهای اخرویِ نقض احکام شرعیْ خود را مجبور به‌پایبندی به‌آن احکام می‌دید، ولی در عمقِ وجدانِ خویش نمی‌توانست که آن‌را تحمل کند؛ زیرا قوانینی بود که با روحیۀ آزادی‌خواهِ انسان بیگانه بود.

این وضعیتی بود که در سراسر کشور شاهنشاهی حاکم بود. اگر بخش بزرگی از زمینهای عراق و خوزستان را خاندان سلطنتی به‌خود اختصاص داده بود، در داخل کشور نیز بیشتر زمینهای کشاورزی ملک خاندانهای بزرگ و حکومت‌گر بود. زمینهای بزرگ از سوی مالکِ بزرگ به **دهیگان** (کلانتران روستایی) سپرده شده بود که زمینهای کشاورزی و باغستانها را اداره می‌کردند و با خواجۀ بزرگْ که مالکِ اصلی بود نوعی مشارکت در محصولات کشاورزی داشتند. برزگرانْ و باغ‌داران عموماً مردم روستاها بودند که نیمی از دست‌رنج و بهرۀ تلاش و کارِ خودشان عایدشان می‌شد. سهم شیر از این محصولات ازآن خواجگان بود که بر جان روستانشینان تسلط داشتند و صاحب همه چیز شمرده می‌شدند.

---

۱. ابن حوقل، صورة الارض (دار صادر بیروت، از روی طبع لیدن ۱۹۳۶)، ۳۰۳ ـ ۳۰۴.

بیشینهٔ زمینهای کشور در میان خاندانهای بزرگِ حکومت‌گر که ممتازترینشان خاندان سلطنتی بود بهره شده بود. پس از اینها خاندانهای کوچک‌تر محلیْ مالکانِ عمدهٔ زمینها بودند. این نظامی بود که در اوستای ساسانی مقرر شده بود و احکام فقهیِ مربوط به‌آن‌را حوزهٔ فقاهتی تحت عنوان حکم خدا وضع کرده بود، و در اثر تلقینات این حوزه به‌مثابهٔ حکم خدا تلقی می‌شد که رعایت آن بر همهٔ مردم کشور فرض بود. روابط مالکان و رعایا را قوانین پیچیده و سختِ فقهی تنظیم می‌کرد که عمومًا در اوستا و زند ساسانی تدوین شده بود و به‌مثابهٔ حکم خدا بود که تخطی از آنها هم کیفر اخروی را درپی داشت و هم سزای دنیوی را.

اگرچه نظام اجتماعی در ایران بسیار پیش‌رفته‌تر از نظام رومیان بود، ولی همین نظام با آموزه‌های زرتشت که انسانها را در همهٔ حقوق با همدیگر مساوی قرار داه و هرگونه بهره‌کشی را ممنوع کرده بود همخوانی نداشت، و نظامی غیرِ زرتشتی بود.

در اوستای ساسانی جامعهٔ ایران به‌چند طبقه تقسیم شده بود. یکی خاندان سلطنت که اعضایش **خدایان** نامیده می‌شدند که ـ به‌تعبیر امروزین ـ معادل «سادات اهلبیت» بود. این طبقه به‌طور کلی نفوذناپذیر شمرده می‌شد؛ چنان‌که هیچ فردی از مردم کشور به‌هر بلندپایگی که می‌بود نمی‌توانست که به‌این طبقه بپیوندد و اندیشهٔ شاه شدن یا از خاندان سلطنتی شدن را درسر بپروراند. برای آن‌که خون خاندان سلطنتی به‌طبقات دیگر نرود دختر خاندان سلطنتی را به‌بیرون از خاندان سلطنتی نمی‌دادند، و این در حالی بود که مردان خاندان سلطنتی هم از درون کشور و هم از بیرون کشور زن می‌گرفتند تا خون تازه به رگهای خاندان سلطنتی افزوده شده نسل خاندان سلطنتی افزون شود.

طبقهٔ دیگر، خاندانهای حکومت‌گر در سراسر کشور بودند که سپهبدان و اسپوران (سواره‌نظامِ ارتش) و مناصب بلندِ کشوری (وزیران و سفیران و شهرداران و مدیران دستگاههای بوروکراسی) به‌آنها اختصاص داشت. اعضای این طبقه را **وُزرکان** (بزرگان، اشراف) می‌نامیدند، و پس از خاندان سلطنتی در طبقه‌بندی قدرتِ سیاسی در درجهٔ دوم قرار می‌گرفت. پیپش از این، ضمن سخن از اصلاحات اَردَشَیر بابکان، و در نامهٔ تن‌سر خواندیم که مردم کشور مکلف بودند به‌ارتش‌تاران سلام کنند و وسائل آسایش آنان را فراهم سازند تا آنها با خیال آسوده به‌دفاع از هستیِ کشور در برابر اطماع بیگانگان مشغول باشند. هیچ عنصری از خارج این طبقه نمی‌توانست که به‌آن بپیوندد و درنتیجه نفوذناپذیر مانده بود. سلسله‌مراتب ارتش از فرمان‌دهی کل تا فرمان‌دهیِ پادگانها و افسران بلندپایه و

اسپوران (سواره‌نظام) را اعضای این طبقه به‌حَسَبِ سلسله مراتبِ خانوادگی‌شان در میان خودشان تقسیم کرده بودند و مناصب بلند ارتش در آنها شبه موروثی شده بود. فرمان‌دهی کل ارتش (ایران‌سپاهبد- ارتش‌تاران‌سالار) به‌تناوب در میان سپهبدان این خاندانها به‌دست می‌شد و جابه‌جاییها در اثر رقابت سپهبدان انجام می‌گرفت؛ چنان‌که رقابت زرمهر سوخرا و شاپور مهران را پیش از این شاهد بودیم.

سوم، طبقهٔ نفوذناپذیر مغان بود. این طبقه دستگاه دینی را در انحصار داشت و در یک شبکهٔ بسیار گستردهٔ تار عنکبوتی در تمامی زوایای کشور تا ژرفای خانه‌های مردم نفوذ داشت. انتساب به‌این طبقه موروثی بود، و فقط کسی که پدرش مؤبد یا هیربد بود می‌توانست که در مدارس دینی تحصیل کند و هیربد و مؤبد شود. اعضای این طبقه به‌حکم آن‌که متولیان آذرگاهها بودند املاک وقفی وسیعی در اختیار داشتند که تصرفاتشان در آنها همچون تصرف در ملک شخصی بود. کشاورزانی که روی زمینهای وقفی آنها کار می‌کردند نیمی از دست‌رنج و بهرهٔ تلاش و کارشان را سهم می‌بردند. اگرچه چنین کشاورزانی دارای زندگی نسبتًا رضایت‌بخش و آبرومندانه بودند، به‌ویژه که توان مالی بسیاری که آذرگاهها در اختیار داشتند اصلاح زمینهای کشاورزی و گسترش شبکهٔ آبکاری را به‌بهترین گونه امکان‌پذیر می‌ساخت و باردهیِ زمین و باغ را افزایش می‌داد که سود آن به‌کشاورز هم می‌رسید، ولی همین نظام به‌خاطر آن‌که از کشاورزان بهره‌کشی می‌کرد با آموزه‌های زرتشت همخوانی نداشت، و نظامی ضد زرتشتی بود.

چهارم، طبقهٔ **دبیران** یعنی کارمندانِ دستگاههای اداریِ کشور طبقهٔ نسبتًا نفوذناپذیرِ دیگری بود که دستگاه بوروکراسی کشور را در انحصار خود داشتند. نفوذناپذیریِ این طبقه از آنجا ناشی شده بود که اوستا و زند ساسانی مقرر می‌داشت که فقط فرزندان دبیران حق دارند که تحصیلات عالیه کنند و تخصص پدرانشان را بیاموزند. اما تحصیل برای رعایا در حدِ آموختن خواندن و نوشتن بود و راه رسیدن عموم به‌تحصیلات عالیه بسته بود.

داستانی در روایتهای سنتی آمده بوده که فردوسی نیز آورده است و منبع آن خدای‌نامه بوده و قانونِ نفوذناپذیریِ طبقهٔ دبیران ساسانی را بیان می‌دارد. این داستان می‌گوید که در زمان انوشه‌روان تجاوز رومیان به‌مرزهای غربی کشور رخ داد و نیاز فوری برای پرداخت مستمری سپاه و هزینهٔ لشکرکشی به‌پیش آمد؛ فصل گردآوریِ مالیاتها هنوز نرسیده بود و دولت نیاز به‌مبلغی مال داشت؛ شاهنشاه به‌وزیرش بزرگمهر فرمود که این

مبلغ را از ثروتمندان در کشور وام بگیرد و تعهد بسپارد که سرِ موعد بازپرداخت خواهد شد و پاداشِ نقدی نیز برآن افزوده خواهد شد. بزرگمهر از ثروتمندان دعوت کرد و موضوع نیاز دولت به‌وامِ فوری را با آنها در میان گذاشته مبلغش را به‌آنها اطلاع داد. یک مردِ «موزه‌فروش» (بازرگانِ پای‌افزار) گفت: من یک‌میلیون و دویست هزار درم را بی‌عوض در اختیار دربار می‌نهم ولی پسری دارم که دارای استعدادهای بسیار است و آرزو دارم که شاهنشاه بفرماید تا او را در مدرسهٔ پرورش دبیر بپذیرند. بزرگمهر گفت: شاهنشاهی که تدابیر شایسته‌اش در کشورداریْ وضعیتِ اجتماعی و اقتصادی و صنعتی کشور را به‌جائی رسانده است که یک موزه‌فروش چندان ثروت دارد که می‌تواند یک‌میلیون و دویست هزار درم نقدی وام به‌دربار بدهد حتماً آرزوی تو را برآورده خواهد کرد.[1]

موزه‌فروش پس از آن این مبلغ را به‌درمِ سیم آماده کرد و بر بار چندین شتر به‌پایتخت و دربار بردند. سپس وزیر خواستهٔ موزه‌فروش را به‌عرض شاه رساند. شاه گفت: «هنر باید از مردِ موزه‌فروش» (یعنی او باید مشغول سازندگی باشد)؛ و پسرِ چنین کسی اگر دبیر شود پس از من که فرزندم به‌جایم خواهد نشست به‌وزارت خواهد رسید و نظام کشور بر هم خواهد خورد. نه کمک مالی موزه‌فروش را خواهم پذیرفت و نه بنیاد نظام اجتماعی کشور را بر هم خواهیم ریخت. مالش را هم اکنون به‌او برگردان.

منظور شاهنشاه آن بود که افراد خاندانهای صنعت‌گر و بازرگان در همان پیشه‌ئی که دارند بهتر می‌توانند که به‌کشور خدمت کنند، ولی معلوم نیست که پسر مردی از طبقهٔ بازرگانان و صنعت‌گران اگر به‌منصب دبیری و وزارت برسد بتواند که به‌شایستگی از پسِ انجام مسئولیتهائی برآید که پیشهٔ خاندانیش نبوده است.

البته این نظام طبقاتی که در زمان اَردَشَیر بابکان برقرار شده بود برای یک دوره از تاریخ ایران کارآیی غیرقابل انکاری داشته است. دربارهٔ این نظام در کتاب «مینوگی خرد» (خردِ مینوی) چنین می‌خوانیم:

> حکیم از خِرَدِ مینوی پرسید: تکلیف معین و مشخص و متمایز فقیهان و ارتش‌تاران و کشاورزان چیست؟[2]

---

۱. این مبلغ معادل حدود ۹۵۰ کیلوگرم زرِ ناب (طلای خالص) بود. قدرت خرید طلا در آن‌زمان بیش از ده برابر قدرت خریدش در زمان ما بود. ایران حقیقتاً در زمان ساسانی دارای چنان پیش‌رفت اقتصادی‌ئی بود که در اینجا به‌آن اشاره شده است.

۲. مینوی را بعدها عربی‌نگارهای مسلمان «معنوی» تلفظ کردند، و این «معنوی» سپس به‌زبانِ

خردِ مینوی پاسخ داد: تکلیف فقیهان آن است که دین خدا را نگهبانی کنند، عبادتها را به شایستگی برگزار کنند، خداشناسی را به‌مردم یاد دهند، مردم را با گفتار و کردار نیک آشنا کنند، راه سعادت جاویدان اخری را به‌مردم نشان دهند و مردم را از نیتجهٔ بدکرداری که بدبختیِ اخروی در پی دارد بیاگانند.

تکلیف ارتش‌تاران آن است که جلوِ دشمنان کشور را بگیرند، از مرزهای کشور پاس‌داری و نگهبانی کنند، و امنیت و آرامش را برای مردم کشور تأمین کنند.

و تکلیف کشاورزان آن است که زمین را با کار و فعالیت آباد کنند و برای مردم جهان ثروت و خوشی و شادی بیاورند.

حکیم از خرد مینوی پرسید: تکلیف پیشه‌وران چیست؟

خرد مینوی گفت: تکلیف پیشه‌وران آن است که به‌کاری که در آن تخصص ندارند دست نزنند، و کارهائی که در آنها تخصص دارند را به‌بهترین گونهٔ ممکن انجام دهند، و در قبال کارهائی که انجام می‌دهند مزدِ درخور دریافت کنند.

کسی که کاری انجام می‌دهد که در آن تخصص ندارد آن کار را خراب می‌کند و کارش بی‌ثمر می‌ماند. چنین کسی کاری که انجام می‌دهد، چون‌که نمی‌تواند آن‌را به‌شایستگی انجام دهد، کارش به‌مثابهٔ نوعی گناه‌کاری است.[۱]

دربارهٔ رعایت امور کشاورزان و روستانشینان ازجانب دولت، و اقداماتی که برای آنها انجام می‌گرفت تا کشاورزی به‌حد اکثر ممکنْ رونق بگیرد و درآمدهای کشور و به‌تَبَعِ آن درآمدهای مالیاتی دولت بالا برود نیز در اوستا ـ به‌ویژه «سکادم نسک» و «هِسپارم نسک» ـ به‌تفصیل سخن رفته است. در نسک هشتمِ دین‌کرد نیز مجموعه‌ئی از قوانین

ایرانی برگردانده، و ما اکنون معنوی گوئیم. صدها واژه به‌این‌گونه توسط ایرانیانِ دوزبانه وارد زبانِ عربی شده و سپس با تغییر رخت از زبان عربی به‌زبان ایرانی برگشته است و ما اکنون می‌پنداریم که ریشهٔ عربی داشته است، در حالی که ایرانیِ خالص است با تلفظ عربی. واژهٔ «دین» یکی از اینها است که خالصاً ایرانی است و قدمتی هزاران ساله در زبان ایرانی دارد و پس از ظهور اسلام وارد زبان عرب شده است. واژهٔ دیگر «دیوان» است، ولی ما به‌جای آن‌که از این لفظ اصیل و پاک استفاده کنیم واژهٔ غلطِ «اداره» (چرخش‌دهی) را به‌کار می‌بریم و به‌جای «دیوانها» می‌گوئیم «ادارات». واژهٔ «دیوان» را هم از معنای خودش تهی کرده‌ایم و برای کتاب به‌کار می‌بریم. به‌جای واژگان زیبای «سردار» و «سالار» هم واژگان رئیس و رئیس کل به‌کار می‌بریم، و بسیار موارد مشابه دیگر.

۱. مینوگی خرد، فصلهای ۳۱ـ ۳۲.

مربوط به‌این مورد آمده است.

رونق دادن به‌کشاورزی و دامداری و بالا بردن محصولات از دستورات اکید دین بوده، و دولتْ خود را مجبور می‌دیده که دستور دین را اجرا کند. آثاری که هنوز بقایای ویرانه‌هایش برای ما در زمینهای کشور مانده است نشان می‌دهد که دولت تا چه اندازه به‌اصلاح زمینهای کشاورزی و نیز مواظبت از چراگاهها اهمیت می‌داده و گسترش شبکه‌های آب‌کاری (آب‌یاری) با اینجاد کَهَن (قنات) و سد و آب‌بند و نظارت بر جریان درستِ آبِ رودخانه‌های اندکی که در کشور وجود داشته را وظیفهٔ حتمی خودش می‌دانسته است. دربارهٔ قوانین ناظر بر پیشه‌ها و حرفه‌های شهری و گسترش صنایع و بازرگانی نیز کافی است بدانیم که قانون ساسانی مقرر نکرده بود که پیشه‌وران و صنعت‌گرانْ سرباز در اختیار ارتش نهند.

به‌عبارت دیگر، صنعت‌گران و پیشه‌وران و بازرگانان از خدمتِ سربازی -حتی در زمان جنگ و دفاع از مرزهای کشور در برابر متجاوزانِ بیگانه- نیز معاف بودند.

همهٔ اینها رفاه عامه را برای مردمِ کشور به‌دنبال داشته و ایران را ثروتمندترین کشور جهان و ایرانی را مرفه‌ترین مردم جهان کرده بوده است.

ولی همین نظام، اگرچه در مقایسه با دیگر کشورهای جهان از جمله در مقایسه با کشور روم بسیار پیش‌رفته هم بود، برای زمان مزدک و قباد که ایران، در اثر برخورداری از ثبات و سازندگیِ درازمدتْ، در جنبه‌هائی به‌مرحلهٔ بالائی از رشد رسیده بود و نیاز به‌یک نظام اجتماعیِ متناسب با این مرحله داشت، دیگر نمی‌توانست که کارآمد باشد. طبیعی و لازم و شایسته بود که روشن‌اندیشانِ ایرانی درصدد باشند که در نظام اجتماعی کشور اصلاحاتی انجام دهند و نارساییها و فرسودگیها را برطرف کنند.

از آنجا که نظام اجتماعی ایران نظام مبتنی بر دین و دین‌داری بود هرگونه اصلاح مورد نظر را نیز می‌بایست که از راه نوآوری و دست‌کاری در احکام دینی با بازخوانیِ این احکام و اصلاح آنها انجام گیرد، و این کاری بود که می‌بایست به‌توسط متولیان دین انجام می‌شد.

تا زمان شاه‌قباد یک طبقهٔ متوسط شهری در ایران شکل گرفته بود که در هیچ جای دیگر جهان دیده نمی‌شد. بعلاوه یک طبقهٔ متوسط و رفاه‌یافتهٔ روستایی شکل گرفته بود که در تلاش دست‌یابی به‌حقوق واقعی خویش و برچیده کردن نظام کهنهٔ موجود بود. همین دو طبقه بودند که فعالانه در نهضت مزدک شرکت کردند.

ایران در زمان شاه‌قباد در آستانهٔ یک تحول بزرگ اجتماعی بود، و رهبری این جنبش را مزدک پور بامداد به‌دست گرفت که خودش از فقیهانِ بلندپایهٔ کشور بود.

همان‌گونه که اکنون احکام فقه اسلامی که از ساخته‌های فقیهان در دوره‌های گوناگونِ تاریخ اسلام است و بخش عمده‌اش در دوران خلافتِ اموی و اوائل خلافتِ عباسی از قوانین دولتِ ساسانی گرفته شده است را به‌خدا و پیامبر نسبت می‌دهند، در آن‌زمان نیز از آنجا که قوانین و سنتهای اجتماعی که در زند اوستای ساسانی آمده بود قوانین شرعی (احکام فقهی) تلقی می‌شد و وضع آن‌را به زرتشت و از راه او به‌خدا نسبت می‌دادند، هرگونه تردید دربارهٔ عمل‌کِرد فقه رسمی تردید در دین مَزدایَسنَه را به‌دنبال می‌آورد، و زیر سؤال رفتن احکام فقهی به‌مثابهٔ زیر سؤال رفتن آموزه‌های دین بود. این امر ـ البته ـ به‌نوبهٔ خودش زمینهٔ دور شدن روشن‌فکران و دردشناسان از احکام دین رسمی و تلاش برای یافتن راهی نوین در جهت متحول کردن دین را فراهم آورد.

انتقاداتی که تبلیغ‌گرانِ مسیحی از احکام و قوانین و حتّا اساطیر ایرانیان می‌کردند و شبهاتی که دربارهٔ عقائد دینیِ ایرانیان می‌پراکندند، در بسیاری موارد دفاع‌ناپذیر می‌نمود؛ هرچند که خودِ رهبرانِ مسیحیانْ غرق در تَوَهُّمات و خرافاتِ بسیار کهن و معتقد به باورهای فرسوده و ناکارآمد بودند و خودشان نمی‌دانستند؛ و احکام کتاب دینی‌شان که به‌موسا و خدای موسا نسبت می‌دادند احکامی در مجموعِ خویش ناکارآمد بود.

بیهوده بودن و دست و پاگیر بودنِ بسیاری از احکامِ کهنه‌شده و فرسوده‌شدهٔ فقهی بر روشن‌اندیشان کشور آشکار و قابل درک بود. شاید بسیار بودند در محافل دینیْ کسانی که در اندیشهٔ تحول بخشیدن به‌دین و پالودنش از پیرایه‌های غیر زرتشتی یا کهنه‌شدهٔ آن بودند. مزدک پور بامداد بارزترین چهرهٔ این‌گونه عناصر و رهبر این جریان شد و پرچم بازگشت به‌آموزه‌های اصلی زرتشت و پالودنِ دینِ ایرانی از پیرایه‌های غیرِ زرتشتی را برافراشت.

عاملی که به‌طیف مترقی و اصلاح‌گرای مغان کمک کرد تا خود را به‌عنوان یک جریان مردمی مطرح سازد خشک‌سالی هفت‌سالهٔ دوران فیروز بود. این قحطیِ درازمدت چنان شدید بود که شاه مجبور شد به‌مراکز حکومتی فرمان‌نامه بفرستد که مردم کشور را از پرداختن مالیاتها معاف بدارند، و برای نجات جان قحطی‌زدگانْ خواربارهای موجود در انبارها را میان مردمِ نیازمندشده توزیع کنند. او طی فرمان‌نامه‌ئی که به‌مراکز قدرت در سراسر کشور فرستاد تشر زد که چنان‌چه شنیده شود کسی در شهر یا روستائی در اثر

گرسنگی تلف شده است همهٔ مسئولان آن شهر یا روستا را کیفر خواهد داد.

حتّا روایتهای گزافه‌آمیزی می‌گویند که به‌سبب عنایاتی که فیروز به‌مردم داشت در این دورانِ سخت فقط یک‌نفر در اَردَشَیرخورّه از گرسنگی مرد.[1]

از آنجا که قدرت‌طلبانِ دنیاخواه همیشه و در هر زمانی منافع خویش را بر جان مردم ترجیح می‌دهند، اگرچه می‌توان پذیرفت که مراکز قدرت تظاهر به‌کمک به‌قحطی‌زدگان کرده باشند، این امر در هر زمانی بسیار اندک است، و چون قحطی شدت یافت احتمال دارد که بخشی از مغانِ انسان‌دوست دست به‌کار اجرای فرمان شاه با استفاده از قوهٔ قهریه شده باشند و خواربارداران را مجبور کرده باشند که به‌بی‌نوایان و گرسنگان کمک کنند. در چنین حالتی فقیهانی که آشکارا از مردم حمایت می‌کنند در میان توده‌های مردم مطرح می‌شوند و محبوبیت می‌یابند و سخن و راهشان مقبولیت می‌یابد.

شاید مزدک از زمان فیروز به‌عنوان رهبرِ یک جریان مردمی مطرح بوده و شخصیتش برای همگان شناخته شده بوده است؛ و شاید آن شخص منفورِ بزرگان و زورمندان کشور که از او با نام زرتشت خورگان و اهل فسا یاد کرده و او را معلم مزدک نام داده‌اند، رهبر این جریان در دوران فیروز بوده است.

در کتابچهٔ موسوم به «اندرزنامهٔ آذرپاد مِهرِاسپَند» (مؤبدان مؤبد شاپور دوم) آمده که آذرپاد مهر اسپند پسری که ازآنِ خودش باشد نداشت، و پس از مدتها که به‌درگاه ایزدان دعا کرد خدا پسری به‌او داد، و او نام این پسر را زرتشت نهاد تا از نام زرتشت برکت بگیرد.

آیا این زرتشت خورگان پسر آذرپاد مِهرِاسپَند و پروردهٔ او نبوده است؟

آیا آذرپاد مِهرِاسپَند اندرزنامه‌اش را که در جای خود خواندیم برای این پسرش ننوشته بوده است؟

آیا معلم مزدک همین زرتشت پسر آذرپاد مِهرِاسپَند نبوده که بعدها روایتهای سنتیِ ما او را یک «مغِ اباحی‌مسلک» نامیده‌اند؟

آن‌چه مسلم است و شواهد و دلایل تاریخی نشان‌گر آن است آن‌که با روی کار آمدن شاه‌قباد جریان اصلاحی به رهبری مزدک یک جریان نیرومند بود و مزدک ـ به‌هر عنوانی ـ بلندپایه‌ترین مقامِ دینی به‌شمار رفت و در دربار ایران به‌ویژه نزد شاه‌قباد از نفوذ بسیار برخوردار بود. شاه‌قباد بی‌میل نبود که از نفوذ مراکز قدرت سنتی کشور ـ اعم از سپه‌داران

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۳ـ ۴۱۴.

و مؤبدان- بکاهد و خویشتن را شخصیتی همچون شاپور دوم نشان دهد. از میانْ برداشتنِ زرمهر سوخرا سپس شاپور مهران نخستین گامهای او در راه تثبیت و تحکیم پایه‌های قدرتش و عملی کردن اجرای برنامه‌های اصلاحیش بود. اوکه شاهی عدالت‌خواه و مردم‌دوست بود از مزدک پشتی‌بانی کرد و او را به‌عنوان نیرومندترین شخصیت دینی کشور مورد حمایت قرارداد و دستش را در انجام اقدامات اصلاح‌طلبانهٔ مورد نظرش بازگذاشت.

مزدک توانست با حمایتی که شاه‌قباد از او می‌کرد برنامه‌های اصلاحیش را به‌راههای قانونی دنبال کند، و با استفاده از فرمانهای شاهنشاهْ مردم کشور را در راه دست‌یابی به‌عدالتی همه‌پسند به‌حرکت درآورَد.

آموزه‌های مزدک

در این‌که مزدک یک مؤبدِ انسان‌دوستِ نیک‌اندیشِ اصلاح‌طلب بوده است جای جدال نیست. می‌توان پذیرفت که برخی از فقیهانِ کشور ازآراء و عقائد او حمایت می‌کرده و در پشت سرش بوده‌اند. نهضت مزدک در اینجا شباهت به‌نهضت باب داشت که در سالهای آغازینش از پشتی‌بانی بخش بزرگی از فقیهانِ شیعی برخوردار بود. البته این دو نهضت را نمی‌توان با هم مقایسه کرد، زیرا باب برنامهٔ عدالت‌گرایانه نداشت و برخاسته بود تا راه ظهور امام غائب را بگشاید (لقب رسمی او «دروازهٔ امام» بود)، و ملاهای شیعه به‌آن خاطر با او همراه شده بودند که وقتی امام ظهور کند و جهان را بگیرد آنها اصحاب نخستینش باشند و سهم بیشتری در قدرتِ سیاسی و امکاناتِ ناشی از آن را نصیب خودشان کنند. ولی همراهیِ آن‌دسته از مغانِ نیک‌اندیشِ ایران با نهضت مزدک به‌خاطر خدمت به‌اهداف عدالت‌جویانهٔ مزدک و انجام اصلاحات در راه بهبودِ اوضاعِ اجتماعی و اقتصادیِ مردمِ کشور بود.

در تاریخ ایران از دیرباز تا امروز هرگونه اقدامات اصلاحی‌ئی که انجام گرفته یا به رهبری یکی از اعضای خاندانهای حکومت‌گر بوده یا یکی از رهبران بلندپایه و پرنفوذِ دینی. در بیرونِ این دو حوزه هیچ حرکتی نتوانسته که از حمایت شایسته برخوردار شود و در جامعه مطرح گردد. علت این امر نیز آن بوده که این دو طبقه در طول تاریخِ ایران در جامعه با تلقینهاشان خود را تنها ذاتهای پاک و مطاع به‌مردم معرفی کرده‌اند و در وجدان جمعیِ توده‌ها چنین جا افتاده است که هر کاری که قرار است انجام بگیرد باید به‌دست

کسانی انجام شود که «ریشه‌شان به‌جائی بند» است.

به‌تأکید می‌توان گفت که همهٔ حرکتهای اصلاحیِ تاریخ ایران که توده‌های مردم در آن شرکت داشته‌اند به رهبری یا با شرکت برخی از فقیهان روشن‌اندیش و انتقادگر و تحول‌گرا و حتّا عصیان‌زده انجام گرفته است. این همان بخش روشن‌اندیش و زمان‌شناسِ فقیهان است که در زمان خود برضد برخی از ارزشهای کهنه‌شدهٔ دینی به‌پا خاسته است. علت این‌که هیچ‌کدام از جنبشهای اجتماعی ایران در طول تاریخ نتوانسته است که به‌نتیجهٔ مطلوبِ رهبرانش برسد را نیز باید که در همین موضوع جستجو کرد. فقیهان سنت‌گرا به‌حکم ماهیت خاصشان و به‌حکم تجربهٔ انباشه‌شده‌شان در امر هدایت توده‌ها به‌همان سمتی که برآورندهٔ خواست خودشان است مهارت بسیار زیادی در سوار شدن بر امواجِ برخاسته در جامعه دارند. وقتی نهضتی به رهبری یا پشتیبانی بخشی از فقیهانِ آگاه به راه می‌افتد، از آنجا که فقیهانْ قدرتِ بسیاری در سازمان‌دهی و هدایت توده‌های عامی دارند، خواه و ناخواه کل فقیهان تقدسی دوباره می‌یابند. عوام نمی‌توانند که فقیهان مردم‌خواه را از دیگران جدا کنند. وقتی فقیهانِ سنت‌گرا قدرت مهار حرکت اجتماعی و توانِ سرکوب آن‌را از دست بدهند، در جریان این حرکت به‌صدد فرصت می‌نشینند و سکوت می‌کنند تا هرچه از امتیازات که برایشان مانده است را حفظ کنند؛ سپس در شرایط مساعد بر موج سوار می‌شوند و حرکت توده‌هارا به‌همان سوئی می‌رانند که خواستِ خودشان بوده و امتیازاتشان را حفظ می‌کرده است.

به‌همین علت هم بوده که حرکتهایِ اجتماعیِ اصلاح‌خواهانه در کشورمان -حرکتهائی که ما می‌شناسیم و از آنها خبر داریم- پس از پیروزیِ اولیه به‌دست سنت‌گرایانِ واپس‌نگر می‌افتاده و دیگرباره به‌همان سمتی هدایت می‌شده که برآورندهٔ خواست طبقات مسلطِ سنتی بوده و نتیجه‌ئی از آن عائد توده‌ها نمی‌شده است.

در جامعهٔ ایران که همیشه بیشینهٔ مردمش عامی و «دین‌چسپ» بوده‌اند، آموزه‌های دین چنان روح و فکر توده‌ها را مهار کرده بوده که مردم همیشه هر قدمی که می‌خواسته‌اند بردارند طبق یک حساب دقیقی برمی‌داشته‌اند تا به‌معصیت نه‌افتند و آخرتشان فدای آنچه فقیهانْ «سرای سپنجی» و «دنیای فانی» و زودگذر نام داده‌اند نشود. این چیزی بود که فقیهان همیشه و در همه روز از فراز منبرها به‌عوام مردم تلقین می‌کردند و عوام را از قربانی کردن آخرتِ جاویدان به‌بهای خوشی زودگذر و فناشوندهٔ دنیایی برحذر می‌داشتند؛ و هنوز هم می‌کنند. عوامِ گرفتارِ چنین تلقینهائی حاضر بوده‌اند که همه‌چیزِ

خود را بدهند و فرجام سعادت‌مندِ جاویدان را برای خودشان تأمین کنند. و هرجا که قرار بوده میان دنیا و آخرتْ یکی را برگزینند آخرت را بر دنیا ترجیح می‌داده و از خیرِ دنیا می‌گذشته‌اند.

در جامعه‌ئی که چنین بینشی از زندگی خویش دارد فقط رهبرانی می‌توانند توده‌ها را به‌دنبال خود بکشانند که فریباترین وعده‌ها را به‌آنها بدهند و آنها را با دلائل و براهینِ شرعی متقاعد کنند که راهِ ایشان تنها راهی است که موجب خشنودی خدا است و به‌سوی بهشت رهنمون می‌شود.

جامعهٔ ایرانی دوران قباد و مزدک نیز نمی‌توانست از این امر مستثنا باشد.

مزدک چندان فکر تازه و ناشناخته‌ئی نه‌آورده بود و چیزهائی که می‌گفت با آموزه‌های دینِ مَزدایَسنَه تعارض نداشت. او یک فقیه بود که سخن از خدا و زرتشت می‌گفت، و هرچه می‌گفت مبتنی بر متون رائجِ دینی بود. او آموزه‌های زرتشت را تفسیر و تأویل می‌کرد و راهِ رستگاریِ دنیوی و اخروی را فراروی مردم می‌نهاد؛ ولی تفسیر و تأویل او با تفسیر دینِ رسمی متفاوت بود، و به‌گونه‌ئی بود که بخشی از بارِ ستمها را از دوش توده‌های محروم برمی‌داشت و نوعی عدالت اجتماعی را در جامعه برقرار می‌کرد.

مزدک بر روی دو نقطهٔ حساس انگشت نهاد و نهضتش را برآن بنا کرد: نخست آن‌که جهان ازآنِ خدا است و مردم بندگان خدا و در پیش‌گاهِ او یکسان استند؛ خدا نعمتهایش را به‌جهان می‌فرستد تا بندگانش به‌یک‌سان و بی‌امتیازی از آن برخوردار شوند. خدا همان‌گونه که باران می‌فرستد و بر کوه و دشت و دره و کشتزار و شوره‌زار می‌باراند، نعمتهایش را برای همهٔ بندگانش -بی توجه به‌باور و مرام و فکر و عملشان- می‌فرستد و چنین می‌خواهد که همه به‌طور متساوی از این نعمتها بهره‌مند شوند. آبِ باران و رودخانه و هوا و درخت و بوته و دانه‌ها و میوه‌ها و زمین را خدا برای همگان آفریده است. اگر کسانی، با اِعمال زور و مردم‌فریبی، برخی از این نعمتها را به‌انحصار خودشان درآورده و دیگران را از آنها محروم کرده‌اند، کارشان خلاف ارادهٔ خدا است و باید که از آن جلوگیری شود؛ و بر انسانهای نیک‌اندیش است که جلو زیاده‌رویها و زورگوییها را بگیرند و نگذارند که زورمندان با ستم‌گری‌شان هم مردم را در محرومیت نگاه دارند و هم خدا را از خودشان ناخشنود بدارند.

جلوگیری از زورکاریِ زورکارانِ بیشینه‌طلبْ کاری بود که سودش هم به‌خود آنها می‌رسید و هم به‌توده‌های محروم؛ زیرا از سوئی مانع ادامهٔ گناه‌کاریهای آنها می‌شد و آنها را

مجبور می‌کرد که به‌نیکوکاری روی آورند تا خدا را خشنود سازند و فرجامشان نیکو شود؛ و هم مردم از زیر بار زورکاران بیرون می‌آمدند و از نعمتهای خدادادی برخوردار می‌شدند.

این اصلِ ستم‌ناپذیری و مبارزه با ستم ریشه در آموزه‌های زرتشت داشت و همان اصلی را تشکیل می‌داد که ما آن‌را «امر معروف و نهی منکر» می‌نامیم و با آن آشنا استیم. در گفتار زرتشت دیدیم که او تأکید کرده بود که هرگونه ستم‌پذیری گناه است و مبارزه با ستم تکلیفِ اساسی انسان است.

طبری به‌اختصار دربارهٔ نهضتِ مزدک چنین نوشته است:

مزدک و یارانش می‌گفتند: «خدا ارزاق را برای آن قرار داده است تا بندگانش آن را همدلانه و به‌تعادل در میان خودشان بهره کنند؛ ولی مردم دربارهٔ آن به‌یکدیگر ستم کرده‌اند». آنها (مزدک و پیروانش) ادعا کردند که می‌خواهند ارزاق را از ثروتمندان بگیرند و به‌بی‌نوایان بدهند و از کسانی که بیشتر دارند بگیرند و به‌کسانی که کمتر دارند بدهند؛ زیرا کسی که مال و زن و متاعی بیش از حدِ نیازش در اختیار دارد او در داشتن اینها شایسته‌تر از دیگران نیست.

مردم دون‌پایه این امر را غنیت شمردند و از مزدک و یارانش حمایت کرده آنها را مورد پیروی قرار دادند؛ و کارشان چنان بالا گرفت که وارد خانه‌ها می‌شدند و بر خانه و مال و زنان صاحبخانه چنگ می‌انداختند، و او توان دفاع از خودش در برابر آنها را نداشت. آنها کارشان را درنظر قباد زیبا جلوه دادند و به‌او تشر زدند که برکنار اش خواهند کرد.[1]

اگر بخش آخر این نوشتهٔ برگرفتهٔ طبری از خدای‌نامهٔ ایرانی که تکرار اتهامهای مشابه از جانب حکومت‌گران به‌مخالفانشان است را نادیده بگیریم، می‌بینیم که مزدک می‌گفته که هرچه خدا آفریده است برای همهٔ مردم روی زمین است و کسی حق ندارد که با استفاده از مقام و مکنت و فریب و زورْ مال بسیار و زنان متعدد را در انحصار خودش بگیرد و مردم را از حقوقی که خدا برایشان مقرر کرده است محروم بدارد. اینها تکرار سخنان زرتشت در گاته بود، و در جای خود دیدیم که مبارزهٔ لفظیِ زرتشت با کاوےها و کرپنها و اوسیج‌ها و گرهماها بر سر همین انحصارطلبیهای آنها بود.

دومین اصلِ آموزه‌های مزدک آن بود که می‌گفت خدا انسانها را هم مرد آفریده است و هم زن؛ و این دو در پیش‌گاه خدا تفاوتی ندارند.

---

۱. همان، ۴۱۹.

در اینجا بود که مزدک مسئله‌ئی را مطرح می‌کرد که برای همهٔ دنیای آن‌روز بسیار مترقی بود؛ و آن موضوع استقلال کامل زن بود.

فقه اوستای ساسانی چندزنی را مشروع می‌دانست و مرد مجاز بود که با توجه به‌توان مالیش چندین زن بگیرد. اما چون‌که شمار زنان در جامعه محدود بود و بیش از مردان نبود، طبیعی بود که در چنین وضعیتی کسانی که درآمدهای اندک داشتند از داشتن حتّا یک زن نیز محروم بمانند و نخستین نیاز فطری‌شان که نیاز جنسی بود برآورده نشود. از سوی دیگر زنانی که در خانهٔ مردانِ چندزنی می‌زیستند چون‌که شوهرانشان نمی‌توانستند که به‌همه‌شان برسند، کمترزیباها و مُسِن‌ترها از دائرهٔ زناشویی بیرون کرده می‌شدند و در برآوردن نیازهای جنسی خویش محروم می‌ماندند.

مزدک که منادی زدودن محرومیتها بود با رسم چندزنی به‌ستیز برخاست و شعار «همهٔ زنان برای همهٔ مردان» که معنای دیگرش «هر مردی فقط یک زن» بود را سرداد تا زن را به همان جایگاه طبیعی‌ئی برگردانَد که نظام طبیعت به‌او داده بود. این نیز گونهٔ دیگری از اجرای اصل امر معروف و نهی منکر بود که در گاتَه‌ی زرتشت برآن تأکید رفته بود.

اگر هم جنبشی برای بیرون کشیدن زنان از خانه‌ها صورت گرفته باشد، که بعید است چنین شده باشد، برای آزادسازیِ زنان از دست شوهران چندزنی بوده است. ولی از آنجا که زن در جامعهٔ ایران پذیرای آن نبود که مرد حقِّ داشتن بیش از یک زن را ندارد، احتمال آن‌که زوری برای آزادسازیِ زنان از حرمسراها به‌کار رفته باشد را نمی‌توان خردپذیر دانست. زنانی که در حرمسراها بودند به‌اختیار خودشان با شوهرانِ چندزنی ازدواج کرده بودند، نه این‌که به زور آنها را به‌ازدواج این شوهران درآورده باشند. دین نیز به‌آنها اجازه نمی‌داد که قانون شرعی را نقض کنند.

اما مزدک می‌خواست به‌جامعه یاد بدهد که نباید چنین وضعیتی ادامه یابد؛ و به زنان یاد بدهد که تن به‌این وضع خفت‌بار ندهند. نمی‌توان پنداشت که مزدک کاری بیش از تبلیغ و تبلیغ کرده باشد؛ به ویژهٔ که همهٔ گزارشهای مخالفانش تأکید کرده‌اند که او با هرگونه اقدامِ خشونت‌آمیز و با هرگونه اِعمالِ زورْ مخالف بود.

محور آموزه‌های مزدک بر روی این دو نقطه نهاده شده بود و نهضت او برای تحقق بخشیدن به‌عدالتی بود که برخورداری همگان از «زن و خواسته» (زن و مال) را تأمین کند و محرمیت را از جامعه براندازد.

حمایت از جانورانِ اهلی نیز بخشی از آموزه‌های مزدک بود.

ابن اثیر دربارهٔ برخی از اقدامات مزدک و پیروانش چنین نوشته است:

[مزدک] در مواردی از آنچه (یعنی از آموزه‌هائی) که زرتشت آورده بود پیروی کرد، و در مواردی نیز چیزهائی بر آن افزود یا از آن کاست. او حرامها و ناشایستها را حلال کرد، و مردم را در مال و ملک و زن و کُلفَت و نوکر متساوی قرار داد تا کسی بیش از دیگری نداشته باشد. پیروانش از مردمِ بی‌سر و پا بسیار شدند و شمارشان به‌دهها هزار رسید. او زنِ این را می‌گرفت و به‌آن می‌داد،... و ذبح حیوانات را تحریم کرد و گفت: برای خوراکِ آدمیان آنچه از زمین می‌روید و آنچه که از جسم جانور بیرون می‌آید ـ همچون تخم و شیر و کره و پنیر ـ کفایت می‌کند.[1]

اما برخلاف آنچه که مخالفان سنتی مزدک شایع کردند، مزدک نه منادی مرامِ اباحی بود، نه مذهب اشتراکی داشت، و نه قیام او قیام ضد دینی بود. او منادی عدالت اجتماعیِ مبتنی بر آموزه‌های زرتشت بود. او دین‌داری خداشناس و دردشناس بود که با تفسیر نوینی که در دین انجام می‌داد می‌کوشید که ارادهٔ خدا را در جهان به‌اجرا درآورَد و راه سعادت انسان را بگشاید. پیروانش نیز «مردم بی‌سر و پا و بی‌اصل و نسب» نبودند، بل‌که بخش بزرگی از آنها از مغان و اشرافِ روشن‌اندیش بودند، و در درون دربار ساسانی نیز علاوه بر خودِ شاه‌قباد پیروان بسیار داشت.

موفقیتی که او در جلب لایه‌هائی از فقیهانِ زرتشتی و روشن‌فکران خاندانهای اشرافی به‌دست آورد ناشی از شهرتِ او به‌تقوا و دین‌داری بود. او به‌طور حتم گفتار و رفتارش را با میزان «ارادهٔ خدا» می‌سنجید و برآن بود که بندگان خدا را به‌همان راهی هدایت کند که خواست خدا را در آن نهفته می‌دید و معتقد بود که در پیش گرفتن آن‌راه به‌سعادت دنیوی و اخروی می‌انجامد.

هدف غایی زندگی بشر در آموزه‌های مزدک ـ همچون زرتشت ـ هم سعادت این‌جهانی بود و هم سعادت جاویدانِ اخروی که وسائلش را انسان می‌توانست در این جهان فراهم سازد.

برخلاف مانویان و مسیحیان که می‌پنداشتند که با زهد و دنیاستیزی و دوری از لذتهای مادی و مهار زدن بر نیازهای جنسی و سختی‌کَشی و محرومیت‌چشی می‌توان به‌بهشت رسید؛ در آموزه‌های مزدک برآوردن امیال نفسانی و شادزیستن و بهره‌وری از نعمتها وسیلهٔ پیمودن راه کمالِ روحی دانسته می‌شد.

---

۱. عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ (دار صادر، بیروت، ۱۹۸۲)، ۱/ ۴۱۳.

با بازخوانیِ همین اندازه از مسائل و موضوعاتی که در متون سنتی (کلاسیک) دربارهٔ آموزه‌های مزدک آمده است ما متوجه می‌شویم که او عقیده داشت که فقر و محرومیتْ انسان را به‌فساد می‌کشانَد و برآوردنِ نیازهای فطری سبب صلاح او می‌شود؛ لذا باید وسائلی انگیخته شود تا همهٔ مردم بتوانند نیازهای طبیعی و فطری‌شان را برآورده سازند؛ و درعین حال باید که مانع زیاده‌روی آزمندان شد تا زن و مال را در انحصار خودشان درنه‌آورند و دیگران را در فقر و محرومیت نگاه ندارند.[1]

نهضت مزدک شورش توده‌ییِ عوام هم نبود، بل‌که تلاشِ لفظی و اقناعی برای سرایت دادن فکر عدالتِ حقیقی به‌ذهن مردم جامعه بود. شهرستانی نوشته:

مزدک مردم را از اختلاف و درگیری و ستیز و کینه‌کشی بازمی‌داشت؛ و چون بیشترِ اینها به‌سبب زن و مال اتفاق افتاده بود او زنان را حلال و اموال را مباح دانست؛ و همان‌گونه که مردم در استفاده از آب و آتش و چراگاه شریک بودند او استفاده از زن و مال را نیز برای مردمْ مشترَک قرار داد.[2]

و فردوسی دربارهٔ مزدک چنین نوشته است:

بیامد یکی مردْ مزدک به‌نام — سخن‌گوی با دانش و رای و کام
گران‌مایه مردی و دانش‌فروش — قباد دلاور بدو داد گوش
همی گفت هرک او توان‌گر بُوَد — تهی دست با او برابر بُوَد
نباید که باشد کسی بر فزود — توان‌گر بُوَد تار و درویشْ پود
جهان راست باید که باشد به‌چیز — فزونیْ توان‌گر چرا جُست نیز
زن و خانه و چیز بخشیدنی است — تهی‌دستْ کس با توان‌گر یکی است
من این را کُنم راست تا **دینِ پاک** — شود ویژه پیدا بلند از مغاک
هر آن کس که او جز بر این دین بُوَد — ز یزدان و از مَنْشْ نفرین بُوَد

ببُد هرکه درویش با او یکی — اگر مرد بودند اگر کودکی
از این بستدی چیز و دادی بدان — فرو مانده از آن سخن بخردان
چو بشنید، در دین او شد قباد — ز گیتی به‌گفتارِ او بود شاد
ورا شاه بنشاند بر دستِ راست — ندانست لشگر که مؤبد کجاست

۱. پیشتر نوشتهٔ طبری را در این‌باره آوردیم.
۲. شهرستانی، ۲۷۶.

بـرِ او شـد آن کـس که درویـش بـود و گـر نـانش از کـوشـش خـویش بـود
بـه گـرد جهـان تـازه شـد دیـن او نیـارَسـت جُـستن کـسی کـینِ او

مزدک ـ همچون زرتشت ـ معتقد بود که انسان ذاتًا خیرگرا و شرستیز است؛ زیرا فطرتِ او میل به‌کمال دارد، و راهِ کمالِ او خیرگرایی و نیک‌اندیشی است. ولی آز انسان را از فطرتش بیگانه می‌کند و او را به راهِ شر و بدی می‌کشانَد. آنچه سبب می‌شود که آز در کالبد انسان لانه کند و او را بفریبد محرومیت او از نعمتها است. اگر نیازِ مادی بشر به‌طور متعادل برآورده شود هیچ‌گاه دیوِ آز نخواهد توانست که به‌انسان نزدیک شود. حرص در گردآوریِ مال و دست‌یابی به‌قدرت برای حصول مالِ بیشتر انسان را به‌فساد می‌کشاند و وادار به‌ارتکاب رذائل می‌کند. دروغ، رشوه‌خواری، تجاوز جنسی، گواهی ناحق، فضاوت ظالمانه، و انواع ستمهای ناشی از اینها را انسان برای دست‌یابی به زن و مال مرتکب می‌شود. کسانی که حرصِ بیشتری دارند مبتلا به‌دیو آز استند و به‌خودشان و دیگران ستم می‌کنند، زیرا هم از خودشان و هم از دیگران شادی را سلب می‌کنند؛ و این به‌آن علت است که تجاوزاتِ آنها امنیت و آرامش را از جامعه سلب می‌کند و سبب می‌شود که آزمندانِ ستم‌گر در بیم از انتقام‌جویی محرومان، و محرومان در بیم از تجاوزِ ستم‌گران بزِیَند و آرامش نداشته باشند و شادی‌شان تحقق نپذیرد؛ و این امری است که سبب گرایش هر دو طرف به‌شر و فساد شده مانع تکامل روحی می‌شود. از این نقطه نظر، هم آنها که ستم می‌کنند و هم آنها که ستم می‌پذیرند هردو گناه‌کار استند، و بر انسانهای نیک‌اندیش و حق‌گرا است که مانع این گناه‌کاری شوند؛ یعنی هم جلو تجاوز و ستم را بگیرند و هم بکوشند که محرومیتها را از جامعه بزدایند.

فردوسی نوشته که مزدک به‌شاه‌قباد گفت که آنچه باعث فساد انسان می‌شود پنج خصلتِ اهریمنیِ رشک و کین و خشم و نیاز و آز است؛ و سبب و باعث همهٔ اینها تلاش برای کسب مال و به‌دست آوردنِ زن است. اگر بتوان که زن و مال را در میان مردم به‌تساوی بهره کرد این پنج دیو از میان برخواهد خاست و انسان به رستگاری خواهد رسید و دین خدایی استوار خواهد ماند:

بپیچـانَـد از راسـتی پـنج چیـز که دانـا بـر ایـن پـنج نفـزود نیـز
کجا رشـگ و کـین است و خـشم و نیـاز بـه پـنجم که گـردد بـر او چیـره آز
تـو چـون چیـره باشـی بـر ایـن پـنج دیـو پـدیـد آیـدت راهِ گیهـان خـدیو
از ایـن پـنج مـا را زن و خواسـته اسـت کـه **دیـن بهـی** در جهـان کاسـته اسـت

زن و خـــواســـته باشـــد انـــدر میـــان چـــو دیـــن بهـــی را نخـــواهی زیـــان
کـــز ایـــن دو بـــوَد رشـــگ و آز و نیـــاز کـــه بـــا خـــشم و کـــین انـــدر آیـــد به راز
همـــی دیـــو پیچـــد ســـرِ بخـــردان ببـــایـــد نهـــاد ایـــن دو انـــدر میـــان

در آموزه‌های مزدک، شاه که تکلیف و مسئولیتِ بزرگِ خوش‌بخت کردنِ جامعه بر دوشش نهاده شده است همان تعریف و مشخصات خشَترَ را دارد که در گاتَه‌ی زرتشت تعریف شده بود. به‌نظر مزدک، چون‌که وظیفهٔ ممانعت از ستم‌گری و ستم‌پذیری از عهدهٔ انسانهای معمولی برنمی‌آید، لذا وجود شاه و دستگاه دولتیِ متمرکز ضرورت پیدا می‌کند. شاه مسئول تأمین سعادت بندگان خدا است که رعایای او استند، و چون‌که ابزارِ تأمین این سعادت را در اختیار دارد باید که از آن به‌گونهٔ شایسته استفاده کند. همان‌گونه که خدا جهان را با حکمت اداره می‌کند و به‌همهٔ بندگانش با دیدهٔ تساوی می‌نگرد و به‌همه مهر می‌ورزد و نعمتهایش را به‌همه ارزانی می‌دارد، شاه باید که در کشورش به‌همهٔ رعایا به‌دیدهٔ تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و امکاناتِ برخورداریِ همگان از نعمتهای موجود در کشور را فراهم سازد.

مزدک ملکوت خدا و ملک شاه (کشور) و ملک تن (بدن انسان) را به‌هم تشبیه می‌کرد و می‌گفت که هرکدام از این ممالک به‌توسط چهار نگهبان و هفت مجری در حیطهٔ دوازده فلک اداره می‌شود. چهار نگهبان عبارت‌اند از: فهم، تمییز، حافظه، شادی (نیروی شناخت، نیروی تشخیص، نیروی بازشناسی، نیروی لذت‌جویی). اینها همسانِ همان چهار مقام بلندپایهٔ دربار خسرو اَند که عبارت‌اند از: مؤبدان‌مؤبد، هیربدان‌هیربد، سپهبد، رامش‌گر (بزم‌آرا). هفت نیروی اجرایی که در اختیار این چهار استند عبارت‌اند از: سالار، پیش‌کار، باروَر، وکیل، کاردار، مشاور، خدمت‌کار. و این هفت نیرو در دوازده فلک می‌گردند و انجام وظیفه می‌کنند. این دوازده فلک عبارت‌اند از: دهنده، ستاننده، بَرنده، خورنده، دونده، خیزنده، کَشنده، زننده، کُننده، آینده، رونده، پاینده. اینها در ملکوت آسمان مجریان ارادهٔ خدای‌اند، در کشور مجریان ارادهٔ شاه‌اند، و در ملکِ تن مجریان ارادهٔ انسان‌اند.[1]

در آموزه‌های مزدکْ این نیروها آنچنان جای تعیین‌کننده‌ئی داشتند که او تأکید کرد «هرکس که این قوای چهارگانه و هفت‌گانه و دوازده گانه در او جمع باشد خداگونه می‌شود

۱. همان، ۲۷۶ـ ۲۷۷.

و تکالیف شرعی از او ساقط می‌گردد».[۱]

از این نقطه نظر، هر فرد بشری یک جهان کاملی است که می‌تواند از همهٔ صفاتی که در خدا وجود دارد برخوردار شود به‌کمال برسد. بعلاوه، هر فردی به‌تنِ خویش شاهِ خویش است و از استقلال کامل و مطلق برخوردار است و کلیهٔ نیروهای لازم را در اختیار دارد تا بر تن خویش فرمان براند.

این سخنی بود که زرتشت پانزده سده پیش از مزدک زده بود، و در گاتَه گفته بود که هرکس از فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی برخوردار باشد به‌درجهٔ کمال می‌رسد و خداگونه و شایستهٔ همنشینی با خدا می‌شود؛ و این‌را در سخن از زرتشت و دینِ او خواندیم.

نتیجه‌ئی که از این‌جنبه از آموزه‌های مزدک ناشی می‌شد آزادیِ ارادهٔ انسان (اختیارِ انسان) و خداگونگیِ او بود. انسان با نیروی فهم خویش نیک و بد را می‌شناسد، با نیروی تمیزش خیر را از شر تشخیص می‌دهد، حافظه‌اش سبب می‌شود که اشتباه نکند، و چون ذاتًا طالب شادی و خوشی است در جهت تحقق آن می‌کوشد. انسان همهٔ وسائل تحقق سعادت خویش را در اختیار دارد. او قادر است که بدهد، بستاند، ببَرد، بخورد، بدود، برخیزد، بکَشد، بزند، عمل کند، برود، و به‌زندگیِ برخوردارانه ادامه دهد. پس تصمیم‌گیرندهٔ نهایی در این‌جهان شخص انسان است که آفریدگار به‌او اراده و توانِ انتخاب داده و همهٔ وسائلِ زندگی را در اختیارش نهاده و نعمتهای هستی را برای او آفریده است.

همین جنبه از آموزه‌های مزدک بود که در آینده اساس و بنیاد عرفان ایرانی را تشکیل داد؛ عرفانی که شعار «کسی جز من خدا نیست» از درونش برخاست.[۲]

مزدک می‌گفت همان‌گونه که خدا نعمتها را به‌جهان فرستاده و آنها را در اختیار مردم قرار داده است، و همان‌گونه که هر فردی می‌کوشد که نیازهای ملک تنش را برآورده سازد، شاه باید بکوشد که در ملکِ خویش که کشور است این نیازها را تأمین کند تا همان‌گونه که آب و هوا برای همگان رایگان است، زن و مال نیز برای همه رایگان باشد و همه به‌آنها

---

۱. همان، ۲۷۷.

۲. با مریدان آن فقیرِ مُحتَشَم/ ـ بایزید ـ آمد که «نَک یزدان من‌ام». گفت مستانه عیان آن ذو فُنون/ «لا اِله اِلاّ اَنا، ها فَاعبُدون (کسی جز من خدا نیست، بیائید مرا بپرستید)». هم در این معنا است که شبستری می‌گوید تو نسخهٔ طبق اصل از خدا است: «ظهورِ قدرت و علم و ارادت/ به‌تو است ای بندهٔ صاحب‌سعادت. توئی تو نسخهٔ نقشِ الٰهی/ بجوی از خویش هر چیزی که خواهی».

دست‌رسی یابند تا همگان در شادی به‌سر برند و با آرامش خیال به‌وظیفۀ اصلی که آبادسازی جهان و شادسازیِ انسان است بپردازند.

این یک عدالت آرمانی اما نه تخیلی بل‌که عمل‌شدنی بود که مزدک در آرزوی تحقق آن بود و به‌خاطرش نهضت خویش را برپا کرد. او اگرچه سعادت جاویدان اخروی را نیز مورد اشاره قرار داده بود ولی بیشتر به‌دنیا می‌پرداخت، و هدف اول و آخرش سعادت این‌جهانی انسان بود. آموزه‌های او در این نقطه تحول بزرگی در دین زرتشت به‌شمار می‌رفت.

آموزه‌های مزدک بر نیرومندترین ارزشهای اخلاقیِ شناخته‌شده استوار بود. او به‌عنوان یک شخصیتِ واقع‌بین، شاه را به‌خدا تشبیه می‌کرد.[1] با این تشبیه، او از سوئی به‌شاه تلقین می‌کرد که باید همچون خدا به‌همۀ مردمِ کشورش اعم از فرمان‌بران و نافرمانان با دید تساوی بنگرد و همه را دوست داشته باشد و درصدد باشد که وسائل سعادت همگان را بی هیچ‌گونه تمایز و تفاوتی فراهم سازد و ظلم و ستم را از بندگان خدا که رعایای شاه‌اند دور سازد. از سوی دیگر، او اطاعت از فرمانهای شاه را برای همگان واجب می‌شمرد و به‌مردم تلقین می‌کرد که خیر و سعادت همگان در آن است که از همۀ قوانین دولتی اطاعت کنند و فرمانهای شاه و احکام قانون را خشنودانه به‌مورد اجرا بگذارند تا نظم و ثبات و امنیت در کشور برقرار بماند و اختلاف و کینه و درگیری ایجاد نشود و امکان سعادت و شادزیستیِ همگانی فراهم شود.

آموزه‌های مزدک می‌توانست که مستحکم‌ترین و بادوام‌ترین دولت دینی و برترین نوع جامعۀ اخلاقی را در تاریخ بشر پایه‌گذاری کند. مزدک ـ همچون زرتشت ـ سعادت این‌جهانی بشر را مطرح می‌کرد. او از انسان نمی‌خواست که به زهد خشک روی آورد و از نعمتها و لذایذ دنیایی چشم بپوشد؛ بل‌که آموزش می‌داد که برای دست‌یابی به‌سعادت و لذت تلاش و مبارزه کنند. آموزه‌های او ـ برخلاف دین مانویان و مسیحیان ـ موافق سرشت بشر بود، و چنان مطرح شده بود که هم نیازهای مادی بشر را برآورده می‌کرد و هم نیازهای معنویِ او را. آموزه‌های مزدک در شرایط عادی می‌توانست که بخشهای عظیمی از جامعۀ بشری را به‌خود جذب کند و به‌یک دین جهانی تبدیل شود.

مزدک معتقد بود که راهِ تکامل انسان از میان مادیات دنیایی می‌گذرد؛ و تا انسان مورد آزمایش قرار نگیرد و توانِ مقاومتش در برابر جاذبه‌های ثروت و قدرت و لذت

---

۱. شهرستانی، ۲۷۶.

آزموده نشود، نمی‌تواند که مراحل کمالِ روحی را بپیماید و به‌خدا برسد.

این را مولویِ رومی بعدها در مثنویِ خویش به‌این گونه بیان کرد که چون هر چیزی به‌ضد خودش شناخته می‌شود تقوا نیز با پرهیز از زیاده‌روی درعین برخورداری شناخته شود، درست به‌همان‌گونه که صلح زمانی مفهوم پیدا می‌کند که دشمن و جنگی وجود داشته باشد؛ ولی اگر انسان به زهد بِگراید و از دنیا بگریزد و از لذایذ چشم‌پوشی کند و در گوشه‌ئی بخزد و تمایلات فطری را سرکوب کند چه‌گونه می‌توان فهمید که در برابر وسوسه‌های مادیاتْ مقاومت نشان داده است و تقواپیشه است! اگر انسان در گرداب وسوسه‌ها قرار داشته باشد و میل به مفاسد نکند و قدرت انجام بدی هم داشته باشد و آن‌گاه از فساد بپرهیزد و به‌صلاح و نیکی گراید در این‌صورت است که او پرهیزگار و نیکوکار شناخته می‌شود؛ و این است آزمایش انسان برای شناختن او. در این‌صورت است که پاداش و کیفر اخروی مفهوم می‌یابد:

بَـر مکَن پَـر را و دل بَرکَن از او — زآن‌که شرط این جهاد آمد عدو
چون عدو نَبوَد، جهاد آمد محال — شهوت نبوَد، نباشد امتثال
صبر نبوَد چون نباشد میل تو — خصم چون نبوَد چه باشد خیل تو
هین مکُن خود را خَصی، رهبان مشو — زآن‌که عفت هست شهوت را گرو
بی هوا نهی از هوا ممکن نبود — غازی‌یی بر مردگان نتوان نمود
انفِقوا گفته است، پس کسبی بکن — زآن‌که نبوَد خرجْ بی‌دخلِ کهن
گر چه آورد «انفِقوا» را مطلق او — تو بخوان که «اکسبوا ثُمَّ انفِقوا»
همچنان چون شاه فرمود إصبِروا — رغبتی باید کز آن یابی تو رو
پس کُلوا از بهرِ دام شهوت است — بعد از آن لا تُسرِفوا آن عفت است

همین اندازه از گزارشها که در تألیفات دوران عباسی دربارهٔ آموزه‌های مزدک برای ما مانده است تشابه این سخنِ مولوی با عقاید مزدک را نشان می‌دهد. اگر چیزی از نوشته‌های خودِ مزدک برای ما مانده بود می‌توانستیم که این سخنان را با سخنان او مقایسه کنیم و ببینیم که سخنهای این دو بزرگ‌مرد تا چه اندازه شبیه هم‌اند؛ زیرا هردو از یک منشأ ذهنی و از یک فرهنگ برخاسته بوده‌اند.

در آموزه‌های مزدک ایثار و فداکاری جای خاصی داشت. کمک به‌همنوعان از حسنات بسیار ارج‌مندی بود که مزدک مُؤکّدًا سفارش می‌کرد، و مهمانی دادن و سفرهٔ خیراتی کشیدن و خوان‌گاههای همگانی دایر کردن ازجمله کارهای شایسته‌ئی بود که

پیروان او به‌آن پایبندیِ سخت نشان می‌دادند. ابن ندیم دربارهٔ این جنبه از آموزه‌های مزدک چنین نوشته است:

> مزدک به‌پیروانش آموزش داده بود که از لذتهای مادی و خورد و نوش بهره‌وری جویند و در پیِ برآوردنِ خواسته‌های نفسانیِ خویش باشند، بخورند و بنوشند و با یکدیگر همکاری و رفت و آمد داشته باشند، به‌یکدیگر زور نگویند، و چنان باشد که هرچه دارند اعم از اموال و زنان در میانشان مشترک باشد، و کسی نباید که دست‌رسی به‌اینها را از دیگران بازدارد.
>
> با این‌حال، آنها معتقد به‌نیکوکاری و خیراندیشی بودند، از آدم‌کُشی خودداری می‌کردند و به‌کسی آسیب نمی‌رساندند و درد و رنج به‌کسی وارد نمی‌آوردند.
>
> آنها در مهمان‌نوازی شیوه‌ئی دارند که در هیچ قومی دیده نشده است، و چون کسی را مهمان کنند هیچ چیزی از او دریغ نمی‌دارند و هرچه از آنان بخواهد برآورده می‌کنند.[1]

بدترین گناه نزد مزدک آن بود که کسی سبب درد و رنج دیگران شود و دیگران را از نیازهای اولیه و فطری محروم بدارد. از این‌رو مال‌اندوزی و حبسِ ثروت در آموزه‌های مزدک از گناهان کبیره به‌شمار می‌آمد، و انسانهای نیک‌اندیش وظیفه داشتند که با آن مبارزه کنند و مانع زیاده‌خواهیِ ثروت‌اندوزان شوند تا جلو ادامهٔ گناه‌کاری آنان را بگیرند و آنان را از بدکاری بازدارند.

ثروت و قدرت در آموزه‌های مزدک دو عامل است برای رسیدن به‌سعادت دنیایی، اما اگر یکی از اینها از حد اعتدال فراتر رود به‌شر و فساد تبدیل می‌شود و جامعه را به‌تباهی می‌کشانَد. قدرت و ثروت اگر به‌درستی مورد استفاده واقع شود می‌تواند که فضیلت باشد، و اگر به‌عنوان ابزار ستم بر دیگران و محروم کردن دیگران از نعمتهای خدادادی به‌کار گرفته شود رذیلت است و وظیفهٔ انسانها است که با آن مبارزه کنند.

امرِ مُسَلّم آن‌که مزدک یک مؤبد زرتشتی بود که درصدد برآمده بود تا آموزه‌های زرتشت را از آلودگیهای مذاهب کهن ایرانی و احکام فرسوده‌شدهٔ فقه ساسانی بپالاید. یعنی آموزه‌های او - از یک نظر - بازآموزی آموزه‌هائی بود که در گاتَه‌ی زرتشت آمده بود.

این‌که مزدک توانست بخش بزرگی از فقیهان نواندیشِ کشور را با خودش همراه کند نشان‌گر آن‌است که در آن‌زمان هنوز در برخی از مناطق کشور - به‌ویژه در پارس و خراسان -

---

۱. الفهرست، ۵۲۸.

آئین اصلی زرتشت زنده بوده است.

اگر وجود یک مؤبد فسایی بنام زرتشت خورگان صحت داشته باشد و تبلیغ‌گرانِ ضد مزدکی این نام را به‌منظور فریب اذهان عمومی نساخته باشند تا القا کنند که آن زرتشتی که مزدک از او و آموزه‌هایش سخن می‌گوید یک «ملای کج‌راهِ ساده‌لوحِ فسادانگیزِ فسایی» است، باید پذیرفت که نهضت بازگشت به‌آئین ناب زرتشتی از مدتها پیشتر در برخی از حوزه‌های دینی کشور به راه افتاده بوده، و حمایت شاه‌قباد از مزدک این نهضت را به‌اوج رسانده است. پیش از این به‌این گمانِ خودم اشاره کردم که شاید این زرتشت خورگان همان زرتشت پسر آذرپاد مِهر اِسپَند بوده باشد.

شاه‌قباد به‌دلائلی که برما روشن نیست، و شاید به‌سبب مردم‌دوستیِ شدیدش، از مزدک پشتی‌بانی کرد. این کارِ او به‌هر سببی که بوده باشد نشان‌گر آن است که او شاهی عدالت‌پرور و انسان‌دوست بوده است. حمایتِ او از مزدک نمی‌تواند ـ آن‌گونه که برخی از مورخان به‌غلط پنداشته‌اند ـ ناشی از فرصت‌طلبی و ماکیاولیسم بوده باشد؛ زیرا حمایت کردن از برنامه‌های اصلاحیِ یک رهبر دینی که در آغازه‌های کارش کم‌توان و با پیروان اندک و منقطع از محافل پرنفوذ سنتی بوده است نمی‌تواند که به‌امید برخورداری از حمایت او برای تثبیت حاکمیتی باشد که از یاری بیشینهٔ نیروهای سنتیِ کشور، به‌ویژه از نیرومندترین افسران کشور (همچون زرمهر سوخرا و شاپور مهران)، برخوردار است.

همهٔ دلائل تاریخی نشان می‌دهد که شاه‌قباد در سالهای آغازینِ سلطنتش با مخالفتی روبه‌رو نشده و سپه‌داران کشور اجماعًا از او اطاعت می‌کرده‌اند. زمانی که او زرمهر سوخرا را از میان برداشت، و سپس وقتی که شاپور مهران را به‌کشتن داد، اقدام او از جانبِ بزرگانِ کشور با سکوت برگزار شد. جز عدالت‌پروریِ فطری چه دلیلی می‌تواند چنین پادشاه قدرت‌مندی را به‌مزدک و آموزه‌های او جذب کند؟

طبری با نظری که به‌متون سنتی پهلوی داشته نوشته که «قباد زندیگی (آدمِ بددینی) بود که تظاهر به پاک‌دامنی می‌کرد و از خون‌ریزی و آدم‌کُشی نفرت داشت و با دشمنانش به‌مدارا رفتار می‌کرد». و در یادآوریِ سببِ جاگیر شدن قبایل یمنی‌تبارِ کِنده در حیره نوشته که حارِث ابن عَمرو کِندی به‌پادشاه یمن نوشت که شاهِ ایرانیان گوشت نمی‌خورَد و آدم‌کُشی را جائز نمی‌داند.[1]

بی‌تردید این «تظاهر» به‌پاک‌دامنی و در عین حال صلح‌طلبی و مردم‌دوستی که

۱. تاریخ طبری، ۱/ ۴۲۰.

طبری با استفاده از متونِ سنتیِ ایرانیان از آن سخن گفته است، باید ناشی از ایمانِ قباد به‌حیثیتِ انسانيِ بوده باشد که از آموزه‌های زرتشت ناشی شده بوده است. گوشت نخوردن نیز نشانهٔ رحمت و عطوفت به‌جانوران است؛ و اینها از شاه‌قباد یک پادشاه نیک‌اندیش و پیروِ حقیقی آموزه‌های زرتشت و مزدک به‌نمایش می‌گذارَد.

جاذبهٔ آموزه‌های مزدک بسیاری از جوانانِ خاندانهای بزرگ کشور را نیز به‌نهضت او کشاند. برخورداری از حمایتِ شاه، حمایتِ انبوهی از جوانان خاندانهای بزرگ و یاریِ طیف نیک‌اندیش و انسان‌دوستِ فقیهان زرتشتی به‌مزدک قدرت بخشید که برنامه‌های اصلاحیش را به‌مرحلهٔ عمل درآورَد.

کاری که مزدک کرد عبارت بود از گرفتن فرمان‌نامه از شاه برای مصادرهٔ املاک وسیع آذرگاهها و زمین‌سالارانِ خاندانهای حکومت‌گر به‌نفع کشاورزان. به‌نظر می‌رسد که این اقدامِ مزدک به‌صورتی کاملاً قانونی مبتنی بر فرمان شاه و بدون اِعمال قوهٔ قهریه انجام گرفته باشد؛ زیرا گزارشی که بیان‌گرِ ایجاد بی‌نظمی و آشوب باشد از دوران فعالیت مزدک به‌دست داده نشده است.

قدر مسلم آن‌که نهضتِ مزدک در میان توده‌های ایرانی با مقبولیت تمام روبه‌رو شد و او را در حد یک رهبر آرمانی جلوه‌گر کرد. ولی این مقبولیت نمی‌توانست که نهضت مزدک را تبدیل به یک جنبش توده‌یی کند؛ زیرا ترکیب جامعهٔ آن روزگارهای ایران به‌شکلی بود که مردم به‌فرمان بزرگان و حکومت‌گران و زیرتأثیر تلقینهای رهبران دینی بودند، و فقط نخبگان جامعه می‌توانستند که در موارد ضروری توده‌ها را به‌حرکت درآورند. اگر در جائی از نیروی توده‌یی استفاده شده باشد حرکت این نیرو می‌توانسته در پشت سر زورمندانِ نیک‌اندیشی بوده باشد که از برنامهٔ مزدک حمایت می‌کرده‌اند؛ وگرنه سرکوب عوام برای حکومت‌گران در آن‌زمان کاری بسیار آسان می‌بود؛ و اگر قرار بود که مزدک فقط به‌توده‌های عامی متکی باشد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست که چنان موفقیتهائی به‌دست آورد.

ترکیب جمعیتی و سنتهای اجتماعی ایران در آن روزگاران به‌گونه‌ئی بوده (و هنوز هم هست) که توده‌های عوام هیچ‌گاه قادر نبوده‌اند (و هنوز هم نیستند) که در امر سرنوشت خودشان تصمیم بگیرند. اکثریت قاطع جمعیت ایران را در آن‌زمان روستانشینان بی‌سوادی تشکیل می‌دادند که در درون نظام اجتماعیِ ایران از آزادی اِعمالِ اراده در امور اجتماعی برخوردار نبودند و حتّا تصمیم برای زندگی عادی‌شان را در مواردِ بسیاری سرورانشان تعیین می‌کردند. بیشترِ اینها برزگران خواجگانِ زمین‌دار بودند که نیمی از

نتیجهٔ کارشان نصیبشان می‌شد و درآمدهاشان چندان بود که کفاف گذران زندگی‌شان را می‌کرد. هرگونه بی‌توجهیِ این برزگران به‌نظام ارباب و رعیتی سبب محرومیت آنها از امکان گذران زندگی می‌شد و آنها را در آستانهٔ نابودی قرار می‌داد. حتّا امروز توده‌های روستایی در کشورِ ما گرفتار همان سنتهای بازمانده از دوران کهن‌اند، و فکر این‌که جمعیتِ روستاییِ ایران بتواند در یک نهضت دموکراتیک شرکت کند از مقولهٔ محالات به‌شمار می‌رود؛ زیرا روستایی علاوه بر این‌که در قیدوبندهای باورهای به‌جامانده از روزگاران دیرینه است و به‌حکومت‌گران به‌عنوان خدای خویش می‌نگرد، گرفتاریهای زندگی روزمره چنان او را به‌خود مشغول داشته است که می‌ترسد هر حرکتی انجام دهد نانش از دستش برود و خانواده‌اش تلف شود. روستاییِ ایرانی عادت کرده است به‌آنچه دارد قناعت ورزد و فکر هرگونه تغییری را از ذهن خویش طرد کند تا به‌مخمصه نه‌افتد و تهی‌دست نشود. روستایی از حکومت‌گران می‌ترسد. هراسی بازمانده از دوران دور وجود روستایی را در خود گرفته است. روستایی هنوز که آخرین سالهای سدهٔ بیستم مسیحی است هم به‌حکومت‌گران به‌دیدهٔ مردمی نیرومند و مسلط می‌نگرد که زندگی او را در اختیار دارند و مجازند که هر کاری را به‌سرِ او درآورند. روستاییِ ایرانی خودش را در برابر هر مأمور دولتی یک موجود ناتوان و ذلیل می‌بیند که باید برای جلب عطوفت او در پیش‌گاهش کرنش کرد و وسائلی انگیخت که مأمور به‌خشم نه‌آید. این وضعیت را می‌توان در همهٔ ادارات دولتی کشورمان مشاهده کرد. کسی که پشت میزِ اداره نشسته است هم برآمدهٔ همین فرهنگ است و همین طرز تفکر را دارد. مأموران دولتی در ایران چنان‌اند که خودشان را مالکِ حیطهٔ قلمرو خویش می‌پندارند و با مراجعین به‌گونه‌ئی رفتار می‌کنند که انگار می‌خواهند به‌آنها بزرگواری کنند و از آنچه ملک شخصی‌شان است چیزی به‌آنها مرحمت کنند. هر مأمور دولتی در ایران انتظار دارد که در قبال خدمتی که انجام می‌دهد هزار منت و التماس و کرنش و تعظیم از خدمت‌گیر دریافت کند. مأمور دولتی در ایران وقتی پشت میزش نشسته است خودش را یک خدای توان‌مند تصور می‌کند که سرنوشت مردمِ مراجعه‌کننده در دست او است و می‌تواند به‌هرگونه که مایل باشد با آن بازی کند.

اهانت به‌حیثیت انسانی اساس روابط کارمندانِ پشت‌میزنشین با مراجعین است و این یک قاعدهٔ کلی است که در سراسر ایران به‌چشم توان دید.

این البته یک رفتار خودبه‌خودی است که از سنتهای دیرینهٔ ایران سرچشمه گرفته است و تغییر دادن آن امری بسیار دشوار و دور از انتظار به‌نظر می‌آید. اگر در روستا رابطهٔ

ارباب و رعیتی هنوز بر جای خود به‌گونه‌ئی باقی مانده است، در شهر هم که بیشینهٔ جمعیتش را کم و بیش روستائیانِ مهاجرِ شهری‌شده تشکیل می‌دهند این‌رابطه به‌شکل دیگری در جریان است و پشت میزنشینان به‌اربابان کهن تبدیل شده‌اند. به‌سبب ریشه‌دار بودن این سنن دیرینه است که در ایران دموکراسی نمی‌تواند شکل بگیرد و مردم نمی‌توانند که در سرنوشت خودشان شرکت کنند. انتخابات ریاست جمهوری و وکالتِ آنچه که مجلس قانون‌گذاری نامیده می‌شود در ایران به‌ظاهر حکایت از شرکت مردم در سرنوشتِ کشور می‌کند، ولی حقیقتِ آن چیز دیگری است. رؤسا و وکلا که در کشورِ ما به‌وسیلهٔ مردم و به‌عنوان خدمت‌گزارانِ مردم بر کسی ریاست و وکالت می‌نشینند خودشان را اربابانی می‌دانند که از رعایایشان خواسته‌اند برای این‌که در برابر رقیبانشان پیروز گردند در کنارشان بایستند و به‌آنها رأی بدهند تا آنها بتوانند بر کرسی ریاست و صدارت و وکالت بنشینند و اربابی کنند. لذا است که شرکت در انتخابات نه «حق» بل‌که «تکلیف» است. یعنی شرکت در انتخابات نشانهٔ اطاعت از متولیان، و عدم شرکت نشانهٔ نافرمانی است. انتخابات در ایرانِ امروز شکل دیگری از همان جنگ قدرتِ دوران باستان است که به‌خاطر بر کرسی نشستن یک دسته از اربابان و به‌کنار زده شدنِ دستهٔ دیگری صورت می‌گیرد. رأیِ رعایا رئیس و وکیل را بر کرسی می‌نشاند، اما آنها از فراز کرسی‌شان به‌همهٔ مردمی که به‌آنها رأی داده‌اند به‌دیدهٔ همان رعایای فرمان‌برِ دیرینه می‌نگرند که وظیفه‌شان فرمان‌بری و تسلیم است.

به‌همین لحاظ است که هیچ‌گاه در ایران به‌هنگام قانون‌گذاری و تصمیم‌گیریْ خواست و مصالح مردمِ کشور در نظر گرفته نشده، و هیچ‌گاه در چنین مواردی به‌نظر مردم توجهی نشده است. یکی چون بر کرسی فرمان‌روایی نشست خودش را مالک قلمرو خویش می‌داند و به‌خودش حق می‌دهد که هر تصمیمی که مقتضی بداند اتخاذ کند، و ارادهٔ خودش را بی‌توجه به‌ارادهٔ توده‌ها به‌اجرا درآورَد.

توده‌های عامی در ایران عادت کرده‌اند که خواجگانی داشته باشند تا از آنها فرمان ببرند و مجریان ارادهٔ آنها باشند. این‌را نیز عادت کرده‌اند که از خودشان اراده‌ئی نداشته باشند و بپذیرند که خواجگان‌اند که باید تصمیم بگیرند و عمل کنند. از همین‌رو است که تودهٔ عامیِ ایرانی داوطلبانه در پشت سر مدعیانِ تولیتِ دین به‌راه می‌افتند و هرچه مدعیانِ تولیتِ دین بگویند انجام می‌دهند.

اگر امروز چنین است، در زمان مزدک چه‌گونه بوده است؟ اگر در نهضت مزدک

توده‌ها هم شرکت داشته‌اند، شرکتشان به‌عنوان اجرای خواست سرورانِ اصلاح‌طلب بوده نه به‌عنوان اجرای ارادهٔ خودشان؛ ولی چون‌که حرکت مزدک برای تحقق عدالت بوده سود آن به‌توده‌ها نیز می‌رسیده است.

نهضت مزدک نهضت اصلاح‌گرای روشن‌فکران و نخبگان کشور بود نه جنبشِ توده‌یی. بعلاوه، چنان‌که رخدادهای بعدی نشان می‌دهد، اقدامات مزدک چندان تأثیر منفی‌ئی بر موقعیت طبقات ممتاز جامعه نداشته و در اوضاع اجتماعیِ آنها چندان خللی وارد نه‌آورده بوده است، و این خود دلیلی است بر این‌که نهضت او نه یک اقدام انقلابی بل‌که یک حرکت اصلاحی بوده که با برخی از مفاسدِ ستم‌خیز مبارزه می‌کرده است.

پس از مزدک به‌قصد لکه‌دار کردن نهضت او بسیار سخن از تعدی و تجاوز مردم «غیرِ خاندانی و بی‌اصل و نسب» به‌خان و مان «بزرگان» به‌میان آمد. ولی همهٔ این سخنان که ساخته و پرداختهٔ طبقات صاحب امتیاز بوده نمی‌تواند که نشان‌گر توده‌یی بودن نهضت بوده باشد؛ هرچند که این نهضت در میان توده‌ها از تقدس ویژه‌ئی برخوردار بوده است.

اگر بخواهیم با توجه به‌همین گزارشهائی که دربارهٔ برنامهٔ مزدک و آموزه‌های او برایمان مانده است برنامه‌های اصلاحی او را فشرده بازبینی کنیم برخی از بندهایش چنین خواهد شد:

۱. همان‌گونه که خدا همهٔ بندگانش را به‌یک‌سان مورد عنایت قرار داده است شاه باید برای همهٔ افراد مردمِ کشور حقوق و امتیازهای یک‌سان قائل باشد، و امتیازهای ستم‌آمیزی که زورمندان به‌خودشان اختصاص داده‌اند را ملغی کند؛

۲. زورورزانِ حاکم که گنج اندوخته‌اند باید که اندوخته‌هاشان در میان مردم کشور بهره شود، زیرا این اندوخته‌ها از دست‌رنج مردم کشور به‌دست آمده است و حق خودِ مردم است، و این زورورزان نباید که امتیازهای ویژه‌ئی در انحصارِ ثروت داشته باشند؛

۳. زورورزانِ حاکم که زمینهای وسیع دارند و روستائیان کشاورز را به‌مزارعین خودشان تبدیل کرده‌اند باید که زمینهاشان به‌نفع این کشاورزان مصادره شود، و فقط به‌آن اندازه زمین داشته باشند که خودشان بر رویش کار و کشت می‌کنند. زمینهای کشاورزی باید که در میان خودِ کشاورزان بهره شود تا کشاورز صاحب دست‌رنج خویشتن شود؛

۴. زمینهای وقفیِ آذرگاهها که در اختیار فقیهان است باید که به‌نفع کشاورزان مصادره شود، و امکاناتی که فقیهان برای بهره‌کشی اقتصادی از عوام دارند باید که از میان برود؛

برای رشد صنایع روستایی، دولت باید که توجه بیشتری به‌پیشه‌وران روستایی مبذول دارد و بخش بیشتری از مالیاتها را هزینهٔ کمک به‌صنایع روستایی کند؛

۶. قانون خانواده باید که بازتدوین شود، و باید مقرر بدارد که مرد حق نخواهد داشت که بیش از یک زن داشته باشد مگر در مواردی که ضرورتی ایجاب کند، مثلاً زنِ او نازا باشد؛

۷. رسمِ در دخمه نهادنِ لاشهٔ آدمِ مرده و جانورخوار و مردارخوار کردنِ آن باید لغو شود، و لاشهٔ آدمِ مرده باید که طبق سنتهای دین پاکِ مزدایَسنَه با احترام دفن شود.

مخالفت فقیهان و زمین‌سالاران با اصلاحات مزدک

آموزه‌های مزدک علاوه بر آن‌که درهم‌ریزندهٔ نظام طبقاتیِ کشور بود از چند جنبه با احکام فقه رسمی کشور تعارض داشت. بارزترین جنبهٔ این تعارض در خاک‌سپاریِ تنِ مردگان بود، که نشان می‌داد مزدک در این مورد به‌احکام زرتشت توجه دارد و با احکام اوستای ساسانی که سلطهٔ مذهبِ مغان آذربایجان بر آن آشکار است مخالف بود. فقه مغان مقرر می‌کرد که لاشهٔ آدمِ مُرده را بر دخمه نهند تا پرندگانِ لاش‌خوار گوشتش را بخورند، سپس استخوانها را به‌طرز خاصی دفن می‌کردند.

این رسمی بود که می‌توان به‌یقین گفت که از زمان تسلط یافتنِ مؤبد کرتیر بر دینِ ایرانی، با شیوه‌های خشنی که او در سنگ‌نبشته‌اش از آن سخن گفته است، وارد آئین مَزدایَسنَه کرده شده بود.

رسم دیرینهٔ ایرانیانِ مزدایَسن چنان بود که اجساد مردگان را دفن می‌کردند. و رسم مغانِ آترپات چنان بود که لاشهٔ مرده را در دخمه می‌نهادند تا گوشتش را پرندگان بخورند.

هرودوت نوشته که «من به‌یقین می‌دانم که مغان در ایران اجساد مردگان را در معرض دریده شدن توسط پرندگان یا سگان قرار می‌دهند، و این نیز به‌یقین می‌دانم که پارسیان اجساد مردگان را پیش از آن‌که در زمین دفن کنند با مواد خوش‌بو مومیایی می‌کنند».[1]

در اینجا هرودوت به رسم دفن کردن جسد مرده نزد پارسی‌ها اشاره دارد که با رسم مغانِ آذربایجان تفاوت داشته است. استرابو نیز در این‌باره چنین نوشته است:

مردم ایران، پیش از آن‌که مرده را دفن کنند، جسدش را با موم می‌پوشانند. ولی مغان

---

۱. تاریخ هرودوت، ۱/ ۱۴۰.

چنین نمی‌کنند. اینها مردگان را رها می‌کنند تا خوراک پرندگان شوند.[۱]

استرابو نیز تفاوت رسم مغان و پارسیان را در اینجا بازنموده است.

آرام‌گاههای برجا مانده از شاهنشاهان هخامنشی و پیش از آنها شاهان ماد این حقیقت را نشان می‌دهد که مزدایسنانِ زرتشتی اجساد مردگانشان را مومیایی و دفن می‌کرده‌اند. پیشتر هم گزارش آرام‌گاه کوروش بزرگ را خواندیم و هم در اشاره به‌درگذشت همسر داریوش سوم در اسارت اسکندر دیدیم که شهبانو را به‌اجازهٔ اسکندر برطبق سنت ایرانیان دفن کردند.

رسم بر دخمه نهادن اجساد اگر هم در ایران رواج داشته ویژهٔ مغان آذربایجان بوده است، و زمانی که آنها درپی مبارزهٔ قدرت در دستگاه دینی ساسانی مسلط شدند رسم خودشان را وارد دین دولتی کرده به‌عنوان حکم خدا و زرتشت بر تودهٔ مردم تحمیل کردند. مشخصًا این تحمیل به‌مانندِ بسیاری از دیگر رسوم مغان به‌قوهٔ قهریه انجام گرفت. در سنگ‌نبشهٔ کرتیر به وضوح اشاره شده که او برای تحمیل آنچه که دین حق است شیوه‌های ارعاب‌انگیزی اِعمال کرده، و با این شیوه‌ها حوزه‌های فقاهتی را در انحصار کسانی درآورده که او آنها را مؤمنین حقیقی (پیروانِ آئینِ ناب) خوانده است؛ و اینها مغان آذربایجان بوده‌اند که توسط او حمایت می‌شده‌اند و به‌گفتهٔ خودش همهٔ امکانات را برای تقویت آنها فراهم کرده بوده است.

البته سخن بر سر آن نیست که دفن کردنِ محترمانهٔ تنِ انسان مرده بهتر است یا در دخمه نهادنِ محترمانهٔ آن برای لاش‌خوران سپس دفن کردن استخوانش!؟ زیرا هرکدام از اینها یک ارزش فرهنگی است که چون رواج یابد مقبولیت خواهد یافت، و هر رسمی که برای مردم به‌جا افتد مقبول خواهد بود و خلافش منفور خواهد ماند. بشر عادت دارد که هر کاری که به‌تکرار انجام می‌دهد را نیک پندارد، و هر عادتی که از خودش نیست را ناپسند شمارَد. جائی که لاشهٔ آدمِ مرده را می‌سوزانند سوزاندن لاشه را شایسته‌ترین کار می‌دانند. اقوامی هم در جهان بوده‌اند که لاشهٔ آدمِ مرده را می‌سوزانده‌اند و خاکسترش در میان اعضای قبیله تقسیم می‌شده و این خاکستر را اندک اندک در شربت و باده می‌ریخته و تناول می‌کرده‌اند تا به‌جسم خودشان برگردد و تنها نمانَد. گزارشی از نوشتهٔ هرودوت دربارهٔ رسمِ خوردنِ گوشت جسدِ مرده توسط هندیهای کلات که پیشتر در سخن از داریوشِ بزرگ ذکر شد حتمًا مربوط به‌این رسم بوده است. هرکدام از این رسمها در جای خودش

---

۱. استرابو، جغرافیا، کتاب ۱۵، فصل۳، بند۲۰.

نزد مردمی که انجام می‌دهند مقبول و پسندیده است و نزد مردمی که انجام نمی‌دهند شاید زشت و ناشایست تلقی شود.

اگر اکنون ما، بر اساس رسمی که عربهای مسلمان به‌همراهِ دیگر رسومِ بیانیِ عربستان از بیابانهای خودشان آوردند و به‌زورِ جهاد و شمشیر بر ما تحمیل کردند، لاشهٔ آدمِ مرده را با پارچهٔ نازکی می‌پوشانیم و در گودالی بر خاک می‌نهیم و رویش را با خاک انباشته می‌کنیم -و این رسمی است که اگر نیک بنگریم اهانت به‌مرده است- نزد ما مقبول است و زشت هم تلقی نمی‌شود، به‌سبب آن است که ما عادت کرده‌ام که لاشهٔ مردگانمان را این‌گونه دفن کنیم. اگر به سوزاندن لاشه عادت کرده بودیم این رسمِ دیگر برای ما پسندیده و مقبول می‌نمود، چنان‌که هم اکنون این دیگری نزد برخی از اقوامِ دیگر (مثلاً هندوها) پسندیده‌ترین است.

منظور آن‌که اگر یکی از اقداماتِ مزدک جلوگیری از مردارخوار شدنِ لاشهٔ آدمِ مُرده بوده حتمًا علتش آن بوده که در پارس و برخی دیگر از مناطق ایران‌زمین این رسم هنوز به‌جا نه‌افتاده بوده و آن‌را اهانت به‌انسان تلقی می‌کرده‌اند، و مزدک کوشیده که همان رسم زرتشتیِ بازمانده از دوران دیرینه را ترویج کند.

اما این اقدامِ او با مخالفت بسیاری از مغانِ پیرو اوستای رسمی روبه‌رو شد.

اگر سرپرستانِ دینِ سنتی در زمانِ شاه‌قباد و از بیم مردم نمی‌توانستند که با اقدامات اصلاحیِ مزدک مخالفت کنند، در آموزه‌های او مواردی وجود داشت که می‌شد برآنها انگشت نهاد و با او به‌ستیز برخاست. یکی از موارد آن بود که مزدک می‌گفت که باید لاشهٔ آدمِ مُرده را دفن کرد و مردارخودار نکرد؛ و چون‌که این حکم فقهیِ زرتشتی مخالف فقه رسمیِ ساسانی بود یکی از موارد مخالفت فقیهانِ سنت‌گرای ایران با مزدک شد و او را به‌بدعت‌گزاری و بددینی متهم کردند و با دست‌یازی به‌آن تبلیغات گسترده‌ئی برضدِ او به‌راه افکندند.

مورد دیگرِ مخالفتِ سرپرستان دینِ رسمی با مزدک آن بود که سنتِ رایج فقه سنتی برای عبادت‌گزاری که انجام مراسمِ نیایش در آذرگاه بود را به‌کنار نهاد و مراکز خاصی را برای نیایشِ مَزدا ایجاد کرده بود که نه آذرگاه بل‌که **مَزداکده** بود، و پیروان مزدک برای خداپرستی در آن گرد می‌آمدند. در این نیایش‌گاهها از مراسم بَرسُم و هوما خبری نبود، بل‌که بندگان خدا در آن با خدای خودشان به راز و نیاز می‌نشستند.

مَزداکده‌ها - به‌خلاف آذرگاهها- نه متولی داشت نه درآمدهای موقوفات.

حتمًا هدف مزدک از ایجاد این مراکز عبادی آن بوده که دستگاه متولی دین را از موقوفات و بهره‌کشیها محروم بدارد و زمینهای اوقاف آذرگاهها را در میان خودِ کشاورزانی که بر روی آنها کار می‌کردند تقسیم کند.

حوزهٔ سنتیِ دین از این اقدام اصلاحیِ مزدک به‌شدت احساس خطر می‌کرد و امتیازات مادیِ خودش، ازجمله درآمدهای وجوهاتِ شرعی از راهِ اوقاف، را در معرض تهدید و نابودی می‌دید؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که همهٔ تدبیرها و نیروهایش برای نابودگری نهضتی که مزدک به راه افکنده بود استفاده کند و از دینِ سنتی که حافظ منافع و امتیازهای مادیِ او بود نگاهبانی کند.

همهٔ اینها نشان می‌دهد که نهضت مزدک نهضت دینی برای بازگشت به‌آموزه‌های زرتشت بوده و بخشهائی از فقیهانِ روشن‌اندیش و نیز بخش قابل توجهی از روشن‌فکران خاندانهای اشرافی نیز از آن حمایت می‌کرده‌اند.

نهضت دینیِ مزدک -به‌یک تعبیر- نهضتِ ضدِ مذهبِ مغانِ آذربایجان و تلاش برای ترویجِ اصیل‌ترین قرائت از دین زرتشت بوده که از دیرباز در پارس و خراسان رایج بود، و با برآمدن مؤبدانی همچون کرتیر و هم‌فکرانش از عرصهٔ جامعه به‌کنار زده شده بود تا مذهب مغانِ آذربایجان جایش را بگیرد.

موفقیتهای پی‌درپیِ مزدک که به‌بهای از دست رفتنِ تدریجیِ پاره‌ئی از امتیازهای اقتصادیِ اشراف سنتی و حوزهٔ فقهِ رسمی تمام می‌شد اشرافیت و حوزه را سرانجام در مقابل حامی او شاه‌قباد به‌صف درآورد، زیرا عامل اصلی موفقیت او وجود شاه قباد و فرمانهای قانونیِ او بود. برجسته‌ترین چهره‌های این دو طبقه در سال ۴۹۶ مجلس مشورتی‌ئی به ریاست مؤبدان‌مؤبد تشکیل دادند و رأی خود را دائر بر عدم لیاقت قباد به‌ادامهٔ سلطنت و حکم خلع او صادر کردند. حکم خلع قباد حمایت عموم اقتدارگرایان را با خود داشت، و او بازداشت و محاکمه شد. حکمی که برایش صادر شد آن بود که بقیهٔ عمرش در زندان **انَوش‌بَرد** بگذراند. این زندان که ویژهٔ بلندپایگان کشوری و لشکری بود در خوزستان قرار داشت و همهٔ وسائل آسایش در آن فراهم بود. طبق یک سنت دیرینه کسی که به‌این زندان فرستاده می‌شد هیچ‌گاه مورد بخشودگی قرار نمی‌گرفت، و کسی از رجال کشوری و لشکری در هیچ شرایطی مجاز نبود که برای او نزد شاهنشاه درخواست بخشایش کند؛ و زندانیِ انوش‌بَرد مجبور بود که تا دم مرگ در زندان به‌سر بَرَد.

پس از برکناریِ قباد برادرش **جاماسپ** را به‌سلطنت نشاندند. جاماسپ تلفظ

درستش گاؤماه‌اَسپَه است. مؤلف پارس‌نامه روایت رسمی ساسانی در این‌باره را چنین آورده است:

مزدکِ خواردین ـ لعنةُ اللهِ عَلَیه‌ـ در روزگار او (روزگارِ قباد) پدید آمد و او را گمراه کرد و طریقتِ اباحت (بی‌بندوباری) نهاد... و عبادتِ ایزدی ـ عَزَّ ذِکرُهُ‌ـ از مردم برداشت، و گفت: «این بنی‌آدم همه از یک پدر و از یک مادر اند و مالِ جهانْ میانِ ایشان میراث است، اما به‌فضلِ قوّت و ظلمْ قومی برمی‌دارند و دیگران را محروم می‌گذارند، و من آمده‌ام تا به واجب بازآرم».

و از این گونه بدعتی نهاد، و زنانِ مردم را و فرزندان ایشان را مباح کرد بر یکدیگر...

و قباد را بفریفت و گمراه کرد. و پس دست درکشید به‌قوّتِ قباد (به‌یاریِ نیرویِ قباد)، و از مال و مِلک می‌ستد و به‌ناداشتان می‌داد، و زنان را رسوا می‌کرد و به‌دست رُنود (بی‌کارگانِ بی‌سر وپا) بازمی‌داد...

چون حال بر این‌جمله بود، از شومیِ این طریقتِ بدْ جهان بر قباد بشورید و از اطرافْ دست برآوردند و بزرگانِ فُرس (ایرانیان) جمع شدند و قباد را بگرفتند و محبوس کردند و پادشاهی به‌برادرش جاماسپ دادند.

و مزدک بگریخت به‌آذربایجان رفت، و اتباعِ او ـ لَعَنَهُمُ اللهُ‌ـ برِ وی جمع شدند و شوکتی عظیم داشت چنان‌که قصدِ او نتوانستند کرد.[1]

اما قباد بیش از چند ماه در زندان نماند، و یک افسرِ درُست‌دین به‌نام **سیاوَخش** اهل تپورستان طی نقشهٔ بسیار ماهرانه‌ئی او را از زندان گریزاند. قباد به‌خراسان گریخت تا به خشَئی‌نواز پناهنده شود. او چون به‌نیوشاپور رسید **نیون‌دخت** که دختر یکی از سپه‌دارانِ پارتی بود را به‌زنی گرفت، و چند روز در نیوشاپور ماند سپس نیون‌دخت را در نیوشاپور نهاد و خودش به‌نزدِ خشئی‌نواز رفت تا برای واپس‌گیری تاج و تختش از او کمک بگیرد.

پیش از این گفتیم که قباد وقتی گروگان‌مهمانِ خشَئی‌نواز بود دخترِ او را به‌زنی گرفت. او از این زن پسری به‌نام کاووس داشت.

روایتها می‌گویند که خشَئی‌نواز سپاه در اختیار قباد نهاد و او با این سپاه وارد کشور شد. ولی از آنجا که سخن از هیچ جنگی در میان نیست، به‌نظر می‌رسد که خشَئی‌نواز به‌قصد اعادهٔ سلطنت قباد مذاکراتی با دربار ایران انجام داد؛ شاید هم تشرهائی زد؛ و قباد

---

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۸۴، ۲۲۰ـ ۲۲۱.

به‌دنبال این مذاکراتْ به‌بزرگانِ کشور تعهد سپرد که چنان‌چه سلطنت به‌او برگردانده شود دست از حمایتِ مزدک بکشد.

باری، جاماسپ کناره گرفت و قباد به‌سلطنت برگشت (۴۹۹م)، تا دور دوم سلطنتش را به‌شیوه‌ئی نوین ادامه دهد.

سیاوخش نیز ـ شاید به‌پیشنهادِ قباد و با پذیرفتنِ همان شرایطِ مذاکرات برای برگشتنِ قباد به‌سلطنت ـ به‌مقام ایران‌سپاهبد (ارتش‌تاران‌سالار) رسید.

جاماسپ نیز به‌زندگی عادی ادامه داد، و دیگر از او خبری به‌دست داده نشده است.

خاندان ساسانی در آن‌زمان ـ و تا پایان دوران ساسانی نیز ـ در استخر می‌زیستند.

تجدید مشکل ارمنستان و اشغال آمیدا توسط رومیان

در میان گرفتاریهای اخیرِ کشور، رومیانْ کشیشان ارمنستان را تشویق به‌شوراندنِ مردم برضد ایران کرده بودند، و در ارمنستان به‌دنبال یک شورشِ ضد ایرانی که به‌راه افتاد یک حاکمیت خودسرِ مسیحی تشکیل شده. در همین زمان رومیان به‌شرق اناتولی لشکر کشیدند و آمیدا را اشغال کردند. شاه‌قباد یک افسر پارسی به‌نام **گشن‌اسپ‌داد** را به‌ارمنستان گسیل کرد، دستگاه حاکمیت خودسرِ مسیحی ورچیده شد، گشن‌اسپ‌داد مرزبان ارمنستان شد و با اقداماتی که انجام داد رضایت خاطر سران ارمنستان را نسبت به‌ایران فراهم آورَد. خودِ شاه‌قباد نیز در سپاه بزرگی راهی آمیدا شد تا آن شهر را از اشغال رومیان آزاد کند.

پیش از این شاه‌قباد کوشیده بود که از طریق مذاکره رومیان را مجاب کند که آمیدا را تخلیه کنند و به‌ایران برگردانند؛ ولی مذاکره به‌نتیجه نرسیده بود.

طبق قراردادی که میانِ دو دولت ایران و روم وجود داشت، دولت روم تعهد سپرده بود که سالانه مبلغی به‌عنوان کمک به‌هزینهٔ نگهداری دربندِ قفقاز در برابر خزش تورکانِ شمال قفقاز، که هم گرجستان و ارمنستان و هم شرق اناتولی را تهدید می‌کردند، به‌ایران بپردازد. شاه‌قباد مطالبهٔ اقساط واپس‌مانده از دولت روم کرد که در سالهای اخیر پرداخت نشده بود؛ ولی قیصر که دولتِ ایران را در ضعف می‌پنداشت پاسخ فرستاد که دولتِ ایران باید از ادعای مالکیتِ آمیدا و حَرّان دست بردارد و این دو شهر را به‌دولت روم واگذارد.

چنان‌که پیش از این دیدیم، این دو شهر در تمام دوران شاهنشاهی پارتی و ساسانی

همواره مورد نزاع دو دولت بودند، و عمدهٔ جنگهای ایران و روم بر سرِ آنها بود؛ و در برخی از فاصله‌های زمانی که دولت ایران گرفتار مشکلاتی بود رومیان از فرصت استفاده و این دو شهر را اشغال می‌کردند تا آن‌که دولت ایران دیگرباره آنها را آزاد می‌کرد. اکنون هم آمیدا چند سال بود که در اشغال رومیان بود، و ایران خواهان استردادش بود. قیصر اینک فکر می‌کرد که با خودداری از پرداختن سهم هزینهٔ نگهداری دربندِ قفقاز دولت ایران برای انجام تعهدات مالیش به خشَئی‌نواز (اقساط خسارت جنگي که فیروز متعهد شده بود) در تنگنا قرار گیرد و مجبور باشد که برای آن‌که دولت روم اقساط عقب‌افتادهٔ هزینهٔ نگهداریِ دربندِ قفقاز را بپردازد آمیدا و حَرّان را رسماً به‌دولت روم واگذارد.

ولی امور در ایران برخلاف پیش‌بینی قیصر به‌پیش رفت؛ و قباد برآن شد که به‌اناتولی لشکر بکشد و آمیدا را آزاد کند. او این موضوع را با خشَئی‌نواز در میان نهاد و از او تقاضای همراهی کرد، و با سپاه بزرگی که هپت‌آلیها با شاهشان خشَئی‌نواز نیز در آن بودند به اناتولی لشکر کشید. مقاومتِ رومیان در آمیدا شبیه مقاومتشان در زمان شاپور دوم بود، فرجامشان نیز همان بود. آمیدا را شاه‌قباد آزاد کرد و رومیانِ اسیرشده‌ئی که با خود به‌ایران آورد نیز به زودی -بزرگوارانه- مورد بخشودگی قرار داد به‌اَنتاکِیَه برگرداند. این اقدام انسانی او سبب شد که مذاکرات او با دربار روم برای دست‌یابی به‌صلح پایدار نتیجهٔ مثبت بدهد. در این مذاکراتْ دولت روم مجبور شد که مالکیت ایران بر آمیدا را به رسمیت بشناسد. مذاکراتِ دو دولت به‌قرارداد صلحی انجامید که ضمن آن‌که دولت روم مالکیت ایران بر آمیدا و حران را به رسمیت شناخت و یک پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شد. انعقاد این پیمان صلح در سال ۵۰۴م بود.

فرجام نهضت مزدک

شاه‌قباد طبق تعهدی که در قبالِ بازیابیِ سلطنتش به‌اشراف و فقیهان داده بود خود را مجبور می‌دید که دست از حمایت مزدک بردارد.

مزدک که اینک از پشتی‌بانی دربار محروم شده بود نهضتش فروکش کرد ولی فعالیتهای تبلیغی و سازنده‌اش به‌آرامی ادامه یافت.

گویا او در این‌زمان آذربایجان را مرکز فعالیت قرار داده بود؛ زیرا مؤلف فارس‌نامه نوشته که او به‌آذربایجان گریخت و خلقی بر او گرد آمدند.[۱]

۱. فارس‌نامهٔ ابن بلخی، ۲۲۱.

قباد در دورِ دوم سلطنتش به‌فقیهان و سپه‌داران بیش از گذشته میدان داد و بر مشارکت آنها در تصمیم‌گیری سیاسی افزوده شد. گرچه فقیهان و زمین‌سالاران خواستار سرکوب نهضت مزدک بودند، نفوذ گستردهٔ مزدک که پیروانش در همهٔ لایه‌های جمعیتیِ کشور پراکنده بودند مانع از انجام این کار بود، و زمان درازی لازم بود تا فقیهان برضد مزدک و آموزه‌هایش تبلیغ کنند و او را در جامعه منزوی سازند سپس ضربهٔ نهایی فرود آورده شود.

فقیهان سنت‌گرا همیشه نیازمند آن‌اند که توده‌ها را با خودشان نگاه دارند. آنها هیچ‌گاه کاری نمی‌کنند که توده‌های عامی را از خودشان بیزار کنند، بل‌که هر کاری را صبورانه و زیرکانه و مکارانه و با فریب توده‌ها به‌سرانجام می‌رسانند. این از بارزترین مشخصهٔ فقیهان تاریخ بوده است و اکنون نیز چنین است. در آن شرایط که هنوز بیشینهٔ مردم کشور با مزدک بودند نه تکفیر او امکان‌پذیر بود و نه سرکوب او. دستگاه فقاهتی در آن شرایط هرکاری که انجام می‌داد به‌زیان خودش تمام می‌شد، زیرا از چشمِ توده‌ها می‌افتاد. مهم‌ترین کاری که اقتدارگرایان کرده بودند آن بود که مزدک را از حمایت دربار محروم کرده بودند و دیگر او نمی‌توانست که برای پیش‌برد برنامه‌های اصلاحیش از فرمان شاه و روش قانونی استفاده کند؛ و درنتیجه، برنامهٔ او در این دوره از سلطنت قباد به‌مرور زمان فلج می‌شد.

با این‌حال، نقشهٔ نابودگری گام‌به‌گامِ مزدک از آن‌پس چندین سال وقت گرفت.

در این اثناء شاه‌قباد که خودش علائق اصلاح‌طلبانه داشت در کشور دست به‌اصلاحاتی زد که با پشتیبانی طبقات صاحب امتیاز نیز همراه شد، و نظر توده‌های عامی را نیز به‌سوی دربار جلب کرد. او هزینه‌های قابل توجهی را به‌بازسازی کشور اختصاص داد، و از بار مالیاتها نیز کاست. او اقداماتِ آبادانیِ بسیاری از قبیل حفر کردنِ کهن‌های (قنواتِ) جدید برای آب‌کاری و اصلاح زمینهای کشاورزی، لای‌روبی برخی از آب‌راهها در مناطق مختلف کشور، و نوسازی برخی از سدها و آب‌بندها و ایجاد سدها و آب‌بندهای تازه انجام داد. چند روستا نیز در میان‌رودان و خوزستان و پارس تبدیل به‌شهر کرد: **ویه‌گواد** (بهقباد) در شمال نجفِ کنونی در شرق دجله، **اَبَرگُواد** (ابرقباد) در جنوب عراق در غرب دجله، **رُست‌گُواد** (رُست‌قُباد) در غرب خوزستان بر کرانهٔ شرقیِ دجله روبه‌روی ابرقباد، و **گُوادخُوَرّه** (قُبادخُوَرّه) در پارس. این شهرها تا پایان دوران ساسانی از شهرهای آباد و پررونق بودند، و نامهاشان را تا دوران سلطنتِ اوغوزهای سلجوقی همچنان حفظ

کردند.

میان ابرقباد و رُست‌قباد پل بزرگی بر روی دجله ساخته شد که تا چندین سده پس از فتوحات اسلامی دائر و متسحکم بود، و چه بسیار لشکرها که در دوران سلطهٔ عربها تا دورانِ سلجوقیان از روی آن گذشتند.

در شمالی‌ترین نقطهٔ ایران در غربِ دریای مازندران در کنار دربند قفقاز نیز شهر پادگانی **پیروزگُواد** (فیروزقباد) تأسیس شد تا از خزیدن جماعاتِ تورک به‌درون اران و شروان جلوگیری کند.

به‌این‌گونه، بخشی از برنامهٔ اصلاحی مزدک، در زمانی که او از حمایت دستگاههای اجرایی کشور محروم بود به‌دست شاه‌قباد و بزرگان کشور به‌مرحلهٔ عمل درآمد و برای مردم کشور ملموس و محسوس بود که شاه‌قباد درصدد ایجاد اصلاحاتی در کشور است که مزدک شعارش را می‌داده است و پیروانِ مزدک می‌دهند.

دستگاهِ فقاهتی نیز در این میان بیکار ننشست و تبلیغات دامنه‌داری را برای اعادهٔ حیثیتِ ازدست‌رفتهٔ خودش به‌راه انداخت، و چه بسا که از درآمدهای انبوه اوقاف آذرگاهها برخی کارهای عام‌پسند و فریبنده ازقبیلِ ایجاد کهن و آب‌راه و برخی سدهای کوچک و توزیع زمینهای کوچک در میان برخی از کشاورزانِ آذرگاهها انجام داد و اعتمادِ ازدست‌رفتهٔ توده‌ها را بازآورد و اندک‌اندک آب را به‌آسیاب گذشتهٔ خود برگرداند؛ و همراه اینها همه‌روزه وسائل تبلیغاتیش را برای منفور کردنِ مزدک و آموزه‌های او و اثباتِ دشمنیش با دینِ یزدانی و نشان دادنِ تلاشِ او برای تحمیل یک دین اهریمنی بر مردم ایران و گمراه کردن مردم به‌کار گرفت تا از او چهره‌ئی کریه و زشت بسازد و بتواند که پیروان مزدک را در هرجا که هستند به‌اتهام کفر و ارتداد به‌نابودی بسپارد.

درآستانهٔ هفتادسالگیِ قباد موضوعِ جانشینی او به‌پیش کشیده شد. قباد سه پسر داشت. کاووس بزرگ‌ترینشان بود که مادرش دختر خشئی‌نواز بود و در گریزاندنِ قباد از زندان انوش‌برد با سیاوخش همدستی کرده و کامیاب شده بود. سیاوخش که اینک ایران‌سپاهبد بود از دوستان کاووس بود. او از خاندان اسپندیار و از خاندان **گشن‌اسپ‌شاه** بود که در گفتار اَردَشَیر بابکان شناختیم.

بالاتر گفتیم که قباد را خشئی‌نواز پسرخواندهٔ خویش کرد و دختر خودش را که به‌زنی به‌او داد؛ و گفتیم که این دختر نیز خواهرخواندهٔ قباد شمرده می‌شد. ازدواجِ خواهرخوانده با برادرخوانده در ایران مرسوم بود و یکی از رسومِ خواتک‌دس بود. برخی

از پژوهش‌گران غربی پنداشته‌اند که این دختر از فیروزدخت خواهرِ قباد بوده است؛ ولی در روایتهای ایرانی نه تنها گفته نشده که قباد با دختر فیروزدخت ازدواج کرده باشد بل‌که گفته شده که فیروزدخت را زرمهر سوخرا پس از کشته شدن فیروز آزاد کرد و به‌ایران برگرداند. پژوهش‌گران غربی، ازجمله کریستنسن، در باور کردن این‌که ایرانیان با مادر و دختر و خواهر ازدواج می‌کرده‌اند بر اکاذیبِ بی‌پایهٔ تبلیغ‌گرانِ مسیحی دوران ساسانی -همچون کشیش ماربهای سریانیِ ضد ایرانی- تکیه کرده‌اند که نوشته بوده «عادت پرستندگان گمراه اورمزد آن است که با مادر و خواهر و دختر خودشان روابط شهوانی دارند» و «این عادت پلید و زشت را آن گمراهان جایز می‌شمارند». این اکاذیبِ کشیشانِ ضدِ ایرانی همچون سخن ملایانِ دوران قاجاری است که در سالهای بابی‌کُشی در ایران شایع کرده بودند که بابی‌ها شبها در خانه‌ئی گردِ هم می‌آیند و «چراغ‌کُشان» به‌راه می‌اندازند و بی‌پروایانه با زنان و دختران یکدیگر آمیزش می‌کنند. این افسانه اکنون هم در ایران دربارهٔ بهائیان برسرِ زبانهای عوام است.

رسم دیگری که در میان ایرانیان رواج داشت، و این رسم را اَردَشَیر بابکان تشویق کرده بود، آن بود که اگر مردی از یک خاندان اشرافیْ بی‌پسر از دنیا می‌رفت، برای آن‌که نسلش برنه‌افتد، دختری را به‌ازدواج یکی از نزدیکانش -مثلاً برادرش- درمی‌آوردند، و پسری که از این ازدواج به‌دنیا می‌آمد را پسرِ آن مُتَوَفّا می‌نامیدند. چنین پسری ازنظر شرعی مجاز بود که با دختر آن مرد ازدواج کند. این دختر نیز خواهرِ او شمرده می‌شد، ولی پدر و مادرش سوای پدر و مادرِ او بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب «تحقیقُ ما لِلهِند»، ضمن مقایسهٔ رسوم ایرانیان و هندیان، اشارهٔ نِسبَتًا مُفَصَّلی هم به‌این موضوع کرده است.

رسمی به‌نامِ **سَذَربهْ** نیز -با اندک‌تفاوتی- مشابه رسم بالا بود، یعنی ممکن بود که اگر یکی از اشرافْ بی‌پسر از دنیا رفته باشد رئیسِ دودمانْ یکی از پسران نزدیکترین خویشان او را به‌عنوان پسر او تعیین کند. چنین پسری در کلیهٔ حقوقِ خانواده پسر او شناخته می‌شد. این پسر برای دختران او برادر شمرده می‌شد، ولی قانونِ شرع به‌او اجازه داده بود که با دختر او که رسمًا خواهرِ خودش نامیده می‌شد ازدواج کند تا پیوند خونیِ هرچه بیشتر با پدرخواندهٔ درگذشته‌اش بیابد. در چنین صورتی او با خواهر خودش ازدواج کرده بود، ولی این خواهر از پدر و مادری سوای پدر و مادرِ او بود.

دربارهٔ این رسم نیز در «دادستان دینیگ» و «ماتیگان هزار دادستان» سخن رفته

است.

به‌هرحال، کاووس -دخترزادهٔ خشئی‌نواز و پسرِ قباد- که شهریاریِ تپورستان را داشت حامی بهدینانِ مزدکی بود. سپهبد سیاوخش خواهانِ ولی‌عهدیِ کاووس بود، ولی شاه‌قباد از بیم مخالفتِ فقیهان و اقتدارگرایانِ ضد مزدکی علاقه به‌ولی‌عهد کردنِ کاووس نداشت.

کهترین پسرِ قباد **خسرو** نام داشت که در آغاز دورهٔ دوم سلطنت قباد به‌دنیا آمده بود. خسرو پسر نیون‌دخت بود؛ و پیش از این گفتیم که نیون‌دخت دختر یکی از سپهبدان خراسان بود و قباد در نیوشاپور با او ازدواج کرد.

فقیهانْ خواستار خسرو بودند. و یکی از نیرومندترین سپه‌داران به‌نام **ماهبود** از خاندان سورن -که شاید دائی خسرو بوده- سرسخت‌ترین مخالف کاووس و حامی ولایت‌عهدی خسرو بود. ماهبود از رقیبانِ قدرتِ سیاوخش نیز بود.

دومین پسر قباد نامش **زام** بود که گویا به‌سبب آن‌که یکی از چشمانش نابینا شده بود فاقد شروط احراز مقام سلطنت شناخته می‌شد و ادعائی هم نداشت.

برای آن‌که از ولی‌عهد شدنِ رسیدن کاووس جلوگیری شود لازم بود که از نفوذ مزدکیان در مراکز قدرت کاسته شود، و نیرومندترین حامی او سیاوخش از میان برود. در همین هنگام بهانه و فرصت برای از میان برداشتن سیاوخش به‌پیش آمد. دولتهای ایران و روم در سال ۵۱۹ برای دست‌یابی به‌صلح پایدار و درازمدت (صلح ابدی) وارد مذاکره شدند، و این مذاکرات پیش‌رفتهای شایانی به‌دست آورد. چند سال پیش از آن، چنان‌که دیدیم، پیمان عدم تعرض هفت‌ساله در میان دو دولت منعقد شده بود، که به‌نظر می‌رسد برای بار دوم نیز تجدید شده بوده است. اکنون شاه‌قباد در جریان مذاکره برای دست‌یابی به‌صلح ابدی از قیصر تقاضا کرد که ولیِ‌عَهدش خسرو را به‌فرزندی بپذیرد و در آینده (یعنی پس از درگذشتِ قباد) از او در برابر مدعیانِ خانوادگیِ سلطنت حمایت کند.

مذاکرات هیأتِ صلح ایرانی که به‌سرپرستی سپهبد سیاوخش و عضویت رقیب او سپهبد ماهبود با رومیان جریان داشت با موانعی بازدارنده برخورد کرد. ظاهرًا سیاوخش که مخالف ولایت‌عهدیِ خسرو بود برای آن‌که درخواست فرزندخواندگی خسرو به‌نتیجه نرسد شروط غیرمقبولی را به رومیان پیشنهاد کرد که باعث توقف مذاکرات شد.

به‌دنبال توقف مذاکرات و بازگشتن هیأت صلح ایران به‌پایتخت، سیاوخش متهم شد که با توسل به‌شیوه‌های خیانت‌آمیز باعث شده که دو دولت نتوانند به‌صلح دائم

برسند.

شاید یکی از شروط قیصر برای انعقاد صلح ابدی آن بوده که ایران بندر لاتکیه در گرجستان بر دریای سیاه را به‌دولت روم واگذارد؛ زیرا این نقطه نیز از دیرباز مورد طمع رومیان بود، و امید داشتند که با دست یافتن بر این بندرگاه بتوانند بر گرجستان و ارمنستان دست یابند و این دو سرزمینِ همدین خودشان را ضمیمهٔ کشور امپراتوری کنند.

چه بسا که علاوه بر ناخشنودی سیاوخش از ولی‌عهدی خسرو، سبب توقف مذاکرات صلح این موضوع نیز بوده است.

به‌هرحال، مذاکراتِ صلح به‌نتیجه نرسید، سیاوخش به «خیانت بزرگ به‌میهن» متهم شد و قضیه‌اش به‌دیوان عالی کشور ارجاع شد که ریاست آن با مؤبدان‌مؤبد بود. اکنون بهترین فرصت برای از میان بردن سیاوش و برکندن پر و بال مزدک به‌پیش آمده بود. سپهبد ماهبود نیز امید داشت که اگر سپهبد سیاوخش کشته شود او تنها گزینه برای احراز منصب فرمان‌دهی کل ارتش (ایران سپاهبد) خواهد بود.

به‌عبارت دیگر، رقابت قدرتِ نیرومندانِ دو خاندن اسپندیار و سورن نیز در اینجا بازی خودش را به‌پیش می‌برد؛ و خوش‌شانسیِ ماهبود آن بود که فقیهان با سیاوخش نظر مساعد نداشتند و در نهانْ جانبِ ماهبود را می‌گرفتند.

اعضای دادگاه همهٔ تلاش خود را برای اثبات اتهاماتی که اعدام سیاوخش را توجیه کند به‌کار بردند. ازجمله موارد اتهام او یکی هم «ارتداد» بود. دلیل از دین دررفتگی وی آن بود که می‌گفتند جسد همسر متوفایش را، به‌جای آن‌که طعمهٔ پرندگان لاش‌خوار کند، طبق آئین مزدک و برخلاف حکم شرعِ اَنوَر دفن کرده است. این کارِ او که مخالفت علنی و عملی با یکی از «احکامِ ابدیِ دین» شمرده می‌شد در حکمِ ارتداد بود؛ و اگر اتهام «خیانت بزرگ به‌میهن» قابل اثبات نمی‌بود، اتهام ارتداد کافی بود تا فتوای زندانی شدنِ او را مشروعیت بخشد.

کوته‌سخن آن‌که دادگاه حکم اعدام سیاوخش را به‌جرمِ خیانتِ بزرگ به‌میهن صادر کرد. شاه‌قباد نیز چون‌که مجبور به‌پیروی از قانون بود حکم دادگاه را تنفید کرد، و این یاورِ وفادارِ او که او را در سخت‌ترین شرایط با مایه گذاشتن از جانِ خویش از زندانِ انوش‌برد و مرگ حتمی نجات داده و تاج و تخت را به‌او برگردانده بود، به‌دار آویخته شد.

در سالهای اخیر بسیاری از مناصب حساس کشوری به‌برجستگانِ پیرو مزدک داده شده بود، و بهدینان تسلط گسترده‌ئی بر کشور داشتند. گرچه گزارشهای تاریخی دربارهٔ

اعدامهای دیگر از حامیان مزدک پس از سیاوخش سخن به‌میان نه‌آورده‌اند، می‌توان پنداشت که چندین شخصیتِ دیگر نیز به‌شیوه‌های کاملاً قانونی از میان برداشته شدند تا پر و بال مزدک چیده شده نهضت او تضعیف شود و زمینهٔ سرکوب نهاییِ نهضتِ او فراهم آید. در این‌باره نمی‌توان تردید کرد؛ زیرا فقیهان و اشراف اکنون برآن بودند که هرچه زودتر به‌مسئلهٔ مزدک و عدالتی که او به‌دنبالش بود و برهم‌زنندهٔ اساس نظامِ اجتماعی بود پایان دهند و خطری که از همه سو احکامِ «دین یزدانی» را احاطه کرده بود برطرف شود.

مزدک نه تنها با مخالفت شدید حوزهٔ فقه سنتی مواجه بود، بل‌که حوزهٔ دینیِ مسیحیان در میان‌رودان و خوزستان نیز با او به‌مخالفت برخاست و در مبارزه برضد او با مغان همنوا شد. علت مخالفت کشیشان با مزدک نمی‌تواند جز آن باشد که گسترش روزافزونِ درست‌دینیْ خطرناکترین رقیب برای مسیحیت به‌شمار می‌رفت و سدِ راه گسترش این دین بود. آموزه‌های مزدک به‌طور حتم بسیاری از نومسیحیانِ آرامی‌تبار و خوزی‌تبار را نیز به‌خود جذب کرده و کشیشان مسیحی را متوجه خطر شدید او کرده بود؛ وگرنه همدستی آنان با حوزهٔ فقه زرتشتی در برابر مزدک نمی‌تواند که دلیل دیگری داشته باشد؛ به ویژه که کلیساهای مسیحیان در ایران چندان قدرت مالی‌ئی نداشته‌اند که مزدک منافع کشیشان را به‌خطر انداخته و سبب تحریک آنها شده باشد.

گزارشها نشان می‌دهد که برخی از مسیحی‌شدگان نواحی فرات جنوبی در زمان قباد دست از مسیحیت کشیدند و به‌آئین مزدک درآمدند. مشخصاً تیره‌ئی از قبایل یمنیِ کِنده که در سرزمینِ حیره جاگیر شده بودند از آن‌جمله بودند. حتّا اینها پس از رها کردن مسیحیت ـ به‌سبب خوی نژادی‌شان که دین غیرخودی را برنمی‌تافت ـ با مسیحیان حیره درافتادند و به‌صدد قبضه کردن قدرت در حیره برآمدند، و با حمایت دربار قباد ـ در دورِ اولِ سلطنتش ـ توانستند که امارتِ حیره را از دست قبیلهٔ مسیحیِ لَخم بیرون بکشند.[1]

جاذبه‌هائی که آموزه‌های مزدک داشت می‌توانست که بسیاری از جماعات بومیِ میان‌رودان و خوزستان که به‌امید دست‌یابی به‌عدالت به‌دین مسیح درآمده بودند را به‌آئین مزدک بکشانَد. همین امر سببِ ضدیت و خصومتِ شدید رهبران مسیحیِ میان‌رودان و خوزستان با مزدک و آئین او بوده است.

مسئلهٔ ولیِ‌عَهدی خسرو به‌جای کاووس و اعدام شدنِ سیاوخش و احتمالاً چند

۱. بنگر: تاریخ یعقوبی، ۱/ ۲۵۷. تاریخ طبری، ۱/ ۴۱۷. ابن‌سهل بلخی، البدء والتاریخ (دارالکتب العلمیه، بیروت، ۱۹۹۷)، ۱/ ۲۹۴

شخصیتِ دیگر از رهبرانِ بهدینانْ پس از او در سالهای بعدی حساسیت شدیدی را در محافل مزدکی برانگیخت و این حساسیت چند سال ادامه یافت.

گرچه مزدک طرف‌دار مسالمت مطلق و شامل بود تا جائی که آموزه‌های او هرگونه درگیری زبانی و بدنی را ممنوع اعلام کرده بود،[1] ولی موضوع اعدام سیاوخش و عدم توجه شاه‌قباد به‌مطالبهٔ آنها برای ولی‌عهد کردن کاووس شاید خشمِ بهدینان را برانگیخته و اقداماتی و بی‌نظمیهائی را نیز از جانب آنها به‌دنبال آورده باشد که در گزارشها نه‌آمده است.

سپهبد ماهبود که اینک ایران‌سپاهبد شده بود بقای منصب خویش را در گروِ ولی‌عهد شدنِ خسرو می‌دانست، و اگر کاووس ولی‌عهد می‌شد موقعیت او با خطر حتمی روبه‌رو بود. لذا او نیز همهٔ تلاش خود را برای نابودگری مزدک و یاران نیرومندش به‌کار گرفت. حوزهٔ فقه سنتی و نیرومندانِ مخالفان مزدک در سال ۵۲۸ برای از میان بردن نهایی مزدک و یارانش مخفیانه اتخاذ تصمیم کردند. به‌دنبال این تصمیم، دربار از مزدک و رهبران طراز اول بهدینان دعوت کرد که برای بررسی مسئلهٔ ولیِ‌عَهدی در جلسه‌ئی که در دربار تشکیل خواهد شد شرکت کنند. این جلسه با مهارت خاصی به‌منظور نابود کردن مزدک ترتیب داده شده بود و چه بسا که شاه‌قباد از پی‌آمدِ آن آگاهی نداشت.

جلسه با حضور ولیِ‌عَهد -خسرو- و ریاست مؤبدان‌مؤبد و نظارت سپهبد ماهبود و عضویت فقهای برجسته (پور ماه‌داد، آذرفروغ‌بغ، آذربد، بخت‌آفرید، نیوشاپور، هرمز، آذرمهر، و دادِهرمز)، و بزرگانی که فردوسی نامهاشان را زرمهر و خَرّاد و فرآئین و بندویَه و بهزاد نوشته است و به‌نظر می‌رسد که سرانِ نهضتِ مزدک بوده‌اند، و با عضویت یک هیأت از کشیشان به ریاست کشیش اعظمِ میان‌رودان و خوزستان، و شرکت مزدک و گروه بزرگی از شخصیتهای طراز اول بهدینانِ مزدکی در دربار تیسپون تشکیل شد. کاخ محل تشکیل جلسه نیز -بی‌سر و صدا و با نقشهٔ قبلی- به‌محاصرهٔ نیروهای مسلح ماهبود درآمد. ترتیب یک اقدام بسیار خشونت‌آمیز شبیه یک کودتای خونین داده شده بود.

دستور مذاکراتِ جلسه، برخلاف آنچه که به‌مزدک و یارانش ابلاغ شده بود، نه مذاکره برای تعیین ولی‌عهد بل‌که بحث و مناظره با مزدک بر سر آئینش بود و نتیجهٔ آن نیز کاملاً معلوم بود. مدعیِ اصلیِ مزدک هم خسرو پسر قباد بود که مزدک و یارانش را سَدِّ راهِ شاه شدنِ خویش می‌دید؛ و آغازگرِ جلسه هم او بود که بارانی از اتهامهای تند و تیز را

---

۱. ابوالقاسم کاشی، زبدة التواریخ (مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۶)، ۱۸۹.

متوجه مزدک کرد که همه با موافقت مؤبدان‌مؤبد و فقیهان مواجه شد.

مزدک متهم به‌ارتداد و بدعت‌گذاری در دین و فریب اذهان عمومی و گمراه کردن عوام و تلاش برای برهم زدن نظام کشور شد.

استدلالهای مزدک در دفاع از آئین درست‌دینی کارگر نه‌افتاد و به‌فتوای فقهای بزرگْ محکوم به‌اعدام شد. حکم در همان جلسه توسط سپهبد ماهبود به‌اجرا درآمد. شمشیردارانی که از پیش آماده شده بودند پس از صدور حکم بر سر مزدک و یارانش ریختند و همه را در همانجا بازداشت کردند، و به زودی همه‌شان به‌چوبه‌های اعدام سپرده شدند.

فردوسی دربارهٔ مناظره و اعدام مزدک و یارانش روایتِ سنتیِ بازمانده از دورانِ ساسانی را چنین آورده است:

کس آمد سوی خُرّهٔ اَردَشَیر — که آنجای بُد دادهرمزدِ پیر
ز استخر مهرآذرِ پارسی — بیامد به‌درگاه با پارسی
نشستند دانش پژوهان به‌هم — سخن رفت هر گونه از بیش و کم
به خسرو سپردند یکسر سخن — خردمند و دانندگانِ کهن
چو بشنید خسرو، به‌نزد قباد — بیامد ز مزدک سخن کرد یاد
گوا کرد زرمهر و خرّاد را — فرآئین و بندوی و بهزاد را
همی راند فرزند شاه جهان — سخن‌گوی با مؤبدان و ردان
به آئین به‌ایوان شاه آمدند — سخن‌گوی و جوینده راه آمدند
چنین گفت خسرو به‌پیش گروه — به مزدک که: ای مرد دانش پژوه
یکی دینِ نو ساختی پُر زیان — نهادی زن و خواسته در میان
چه داند پسر کِاش کِه باشد پدر — پدر همچنین چون شناسد پسر
چو مردم سراسر بوَد در جهان — نباشند پیدا کهان و مهان
که باشد که جوید دَرِ کهتری — چه‌گونه توان یافتن مهتری
کسی کو مِرَد جای و چیزش کِه‌را است — که شد کار جوینده با شاه راست
جهان زین سخن پاک ویران شود — نباید که این بد به‌ایران شود
همه کدخدای‌اند، مزدور کیست؟ — همه گنج دارند، گنجور کیست؟
ز دین آوران این سخن کس نگفت — تو دیوانگی داشتی در نهفت
همه مردمان را به‌دوزخ بری — همی کارِ بد را به‌بد نشمری

پـر آواز گـشت انجمـن سـر به‌سـر — کـه «مـزدک مبـادا بـرِ تـاج‌ور
همـی دارد او دیـن یـزدان تبـاه — مبـاد انـدرین نـام‌ور بارگـاه»
بـه خـسرو سـپردش همـان گـاه شـاه — ابـا هـرک از او داشـت آئـین و راه
بدو گفت: «هرک او بر این دین اوست — مبـادا یکـی را به‌تـن مغـز و پـوست»
بـدان راه بُـد نـام‌ور صـد هـزار — بـه فـرزنـد گفـت آن زمـان شـهریار
که «با ایـن سران هرچه خواهی بکن — از ایـن پـس ز مـزدک مگـردان سـخن»
بـه درگـاه خـسرو یکـی بـاغ بـود — کـه دیـوارِ او بـرتـر از راغ بـود
همـی گـرد بـر گـرد او کَنـده کـرد — مـر ایـن مـردمـان را پـراگنـده کـرد
بکِـشتندشـان، هـم به‌سـان درخـت — زَبَـر پـای و زیـرش سـرآگنده سـخت
بـه مـزدک چنین گفت خسرو که «رو — بـه درگـاهِ بـاغ گـران‌مـایـه شـو
درختـان ببـین آن که هـر کـس نـدیـد — نـه از کـاردانـان پیـشین شـنید»
بـشد مـزدک از بـاغ و بگـشاد در — کـه بینـد مگـر بـر چمـن بـارور
همـان‌گـه که دیـد از تـنش رفـت هـوش — بـرآمـد به‌ناکـام از او یـک خـروش
یکـی دار فـرمـود خـسرو بلنـد — فـرو هِـشت از دارْ پیچـان کمنـد
نگـون بخـت را زنـده بـر دار کـرد — سـر مـردِ بـی دیـن نگـون سـاز کـرد
از آن پـس بکـشتش به‌بـاران تیـر — ـ تـو گـر بـاهُـشی راهِ مـزدک مگیـر ـ

دبیرِ بلخی ـ مؤلف پارس‌نامه ـ که روایتی مبتنی بر یک داستانِ عامیانه سوای روایتِ رسمی در دست داشته نابودگریِ مزدک و پیروانش را مربوط به‌آغاز سلطنتِ انوشه‌روان دانسته و داستانش را چنین آورده است:

[خسرو به‌بزرگان] گفت: «بدانید که این مزدک مُلک (یعنی سلطنت) می‌طلبد، و پدرم از کار او غافل بود، و مَثَلِ او همان مانی زندیق است که جدّ ما بهرام ابن هرمز او را بکشت تا فتنهٔ او از عالم فرونشست. اکنون تدبیرِ این مرد می‌باید کرد. شما چه صواب می بینید؟»

همگان گفتند: «ما بنده‌ایم؛ و این اندیشه که کرده‌ای دلیل است بر ثبات مُلک».

اَنَوشَرَوان گفت: «این مرد تابعِ بسیار و شوکتِ تمام دارد، و او را جز به‌مکر هلاک نتوان کردن؛ وگرنه این کار بر ما دراز شود. اکنون این سِرّ نهفته دارید تا ما تدبیرِ کار کنیم».

و بر این برخاستند.

و اَنوشَرَوان مزدک را پیغام داد که «ما را معلوم است که برحقّ‌ای؛ پدر ما متابعتِ تو به واجب می‌کرد؛ اکنون باید که بر عادتْ نزد ما آئی و طریقِ راستْ معلومِ ما گردانی و منزلت خویش نزدِ ما هرچه معمورتر دانی».

مزدک نزدِ او آمد؛ و اَنوشَرَوان او را کرامتها فرمود بیش از حدّ؛ و خویشتن را چنان در کفهٔ او نهاد که مزدک پنداشت که اَنوشَرَوان را صید کرد. و مدتی با او هم بر این‌جمله می‌بود چنان‌که جهانیان اَنوشَرَوان را در زبان گرفته بودند، از آن‌که باطنِ حال نمی‌دانستند.

و هرکجا یکی بود از دُعات و اتباع (تبلیغ‌گران و پیروانِ) مزدک سر برآوردند و آشکارا دعوت می‌کردند. اَنوشَرَوان بدانست که آن سگِ زندیق را وثوقی حاصل گشت. یک‌روز او را گفت: «بدان که من از این حَشَم و خدمت‌کاران و عُمّال و نُوّابِ خویش سیر آمدم و می‌خواهم که به‌جای هرکسی از ایشان یکی را از شما بگمارم. اکنون نسختی نویس به‌ذکرِ اعیان و سپاهیان و متصرّفان و معروفان که از تَبَع (از پیروانِ) تواَند تا ایشان هریک را به منصبی و شغلی گمارم؛ و نسختیِ طبقاتِ سپاهی و رعیت که در بیعت تو اَند، تا هرکس را مَبَرَّتی و نظری و نیکوئی‌یی فرمایم».

مزدک دو نسخت بر این‌جمله کرد چنان‌که افزون از صد و پنجاه هزار مرد برآمدند. پس اَنوشَرَوان او را گفت: «مهرگان نزدیک آمده است، و می‌خواهم که هرکه از داعیان و سرهنگان و معروفانْ اتباع تو اَند جمله را بخوانی تا این مهرگان به‌دیدارِ ایشان کنم و همه را بر هر کارها و شغلها گمارم».

پس مزدک نامه‌ها نبشت تا همگان روی به‌مدائن (یعنی تیسپون) نهادند. و اَنوشَرَوان با لشکر خویش قاعده‌ئی نهاده بود که روز مهرگان خوانی عظیم خواهم نهادن، و مزدک و اتباع او را اول بر خوان نشانم، و من بر سر مزدک بایستم و سلاحِ برهنه در دست گیرم، و شما همگان باید که در زیرِ جامه سلاحْ پوشیده دارید پنهان. و چون من مزدک را بکُشم به‌اولْ زخم که زنم، شما شمشیر درنهید و همگان را برآن خوان پاره کنید».

و همگان بر این اتفاق همدست شدند. و فرمانها نبشت به‌همهٔ شهرها و ممالک، و در میان هر فرمانی نسختی از اتباعِ مزدک نهاد و فرستاد، تا روز مهرگان آن جماعت را بگیرند و محبوس کنند.

چون مهرگان درآمد، فرمود تا بر شطِّ دجله خوانی عظیم نهادند، و مزدک را در بالش

نشاند و خود بر سرِ او ایستاد، و دو هزار مرد از داعیان و مقدّمان و اتباعِ مزدک بر آن خوان نشستند، و صد مردِ سلاح در زیرِجامه پوشیده پیرامُنِ اَنَوشَرَوان مرتّب بودند تا او را نگاه دارند؛ و دیگر لشکرها دورویه پیرامُنِ مزدکیان که بر خوان نشسته بودند درگرفتند ...
و اَنَوشَرَوان به‌یک زخمْ سرِ مزدک در کنارش افگند؛ و لشکرْ شمشیرها برآهیختند و در آن زندیقان بستند و جمله را هلاک کردند.
و هم در آن‌روز هرکه در ممالک خسرو بودند از آن سگانْ گرفتار آمدند. و آن‌را که کُشتنی بود فرمود تا کشتند. و هرکه بازداشتنی بود فرمود تا حبس کردند. و آن‌کس که به‌جای آن بود که توبه قبول شایست کردن کردند.
و جهان از ایشان صافی ماند، و مالهای ایشان و خزاین مزدک و کراع و اتباع جمع آورد و فرمود تا هرچه به‌ظلم یا به‌طریقِ اباحت از مردمان ستده بودند با ایشان دادند. و املاک مردمان که غصب کرده بود جمله با ارباب دادند (به اشراف بازدادند). و هر مال و کراع و مِلک که آن‌را خداوندی پدید نبودی بر درویشان و مستحقان و مصالحِ ثغور (نگهداریِ پادگانهای مرزی) قسمت و بخش کرد. و یک دینار از آن مالها به‌خزانهٔ خویش نگذاشت و به‌هیچ سپاهی نداد الاّ که همه در خیرات صرف کرد.
و زنانِ مردمان که مردِ بیگانه بر طریق اباحت داشته بودند و فرزندان آورده، هرکه رغبت کرد زن را با او داد، و فرزند را به‌آن کس داد که به‌او بیشتر شَبَه داشت.[1]

این روایت مبتنی بر یک داستانِ عامیانه که خبرِ اقدامِ نیرنگ‌بازانه و غدّارانهٔ خسرو انوشه‌روان است -حتمًا- در پیوند با نابودگری بقایای سران بهدینِ مزدکی در سالهای آغازینِ سلطنتِ انوشه‌روان است که این‌گونه با خودِ مزدک در هم آمیخته شده است.

خواجه نظام الملک طوسی -وزیرِ اوغوزهای سلجوقی- نیز در کتاب سیاستنامهٔ خویش روایتِ سخت ضدیت‌آمیزی با مزدک و برنامه‌های او را آورده است که آمیخته با افسانه‌هائی است، و از بس نفرت از عدالت و جانب‌داری از نظامِ زمین‌سالاری در آن موج می‌زند درخورِ آورده شدن نیست و چیزی بر معلومات ما دربارهٔ مزدک افزوده نمی‌سازد.

باری، پس از کشته‌شدنِ مزدک و یارانِ برجسته‌اش دستگاه سرکوب دولتیْ همت خویش را معطوف به‌نابودگری پیروان او کرد که از آن پس صفتِ **زندیگان** گرفتند (یعنی

---

۱. فارس‌نامه ابن بلخی، ۲۲۸-۲۲۹.

منافقین)،[1] و آن‌گونه که مسعودی نوشته است، حدود هشتاد هزار مزدکی در سراسرِ کشور کشته شدند.[2] هزاران تن از جوانان به زندانها افتادند و بقیه در گوشه کنارها متواری شدند؛ بسیاری از آنها نیز در فرصتهای مناسب به‌بیرون از کشور، و ازجمله به‌درون بیابانهای عربستان، گریختند.

این پی‌گیریها و بازداشتها و کشتارها در زمان سلطنتِ خسرو بود.

هیچ گزارشی از پناهنده شدنِ هیچ فراری مزدکی به‌دولت روم داده نشده است؛ زیرا دولت روم و مسیحیان از سرسخت‌ترین دشمنان مزدکیان بودند.

اما بهدینان چنان در کشور گسترده بودند که پی‌گیریِ مشکلِ پاک‌سازی کشور از نفوذ آنها نزدیک به‌نیم‌سده ادامه داشت؛ چنان‌که چهل سال پس از اعدام مزدک و رهبرانِ بهدینی، گروه بزرگی از بهدینان که در میانشان شماری از اعضای خاندان ساسانی نیز بودند در زندانها به‌سر می‌بردند، و در گفتار بعدی به‌آنها اشاره خواهیم کرد.

کلیهٔ تألیفات مزدک و پیروانش نیز پی‌گیرانه مورد پاک‌سازی و اعدام قرار گرفت، تا «دیگر موجب گمراهی مردم نباشد، و دینِ حق برقرار بمانَد». این‌که هیچ تألیفی از خودِ آنها برای تاریخ برجا نمانده است نشان‌گر خشونت پی‌گیرانهٔ سیستماتیکی است که توسط دستگاه دین رسمی با هراس‌افگنیهای سختْ در راه نابودگری تألیفات آنها انجام گرفته است.

همکاری کشیشان مسیحی با دستگاه فقاهت ایران در سرکوب نهضت مزدک پاداشهای چشم‌گیری برای آنها درپی داشت. ازجمله پاداشهائی که به‌مسیحیان عراق داده شد سپردن برخی از تأسیسات دینیِ مزدکیان به‌کشیشان و تبدیل شدن برخی از مَزداکده‌ها به‌کلیسا بود، که احتمالاً متعلق به‌مسیحیانِ مزدکی‌شده بوده و پیشتر توسط خودشان به‌مزداکده تبدیل شده بوده است. پاداش دیگری که به‌مسیحیان داده شد بازگرداندن آئین مسیح در سرزمین حیره بود. در این‌باره توضیح کوچکی ضرورت دارد:

در جریان گرفتاریهای دربار ایران در دورهٔ اول سلطنت قباد و زمان بلاشْ سرزمین

---

۱. زندیگ از زند به‌معنای تأویل (تفسیر به رأی) آمده و صفت است. چون‌که مزدک تفسیر خاصی از دین ارائه می‌کرد که با تفسیر سنتی متفاوت بود، او را زندیگ لقب دادند و پیروانش به‌همین لقب متصف شدند. این واژه را نخستین‌بار مؤبد کرتیر برای مخالفانِ باورهای دینی خودش و نیز برای مانویان به‌کار برده بود.

۲. مروج الذهب، ۱/ ۲۹۰.

عرب‌نشینِ مسیحی‌شدهٔ حیره مورد حملهٔ قبایل عرب کنده قرار گرفت که در هجرتشان از شرقِ یمن به‌منطقه رسیده بودند. در حوالی سال ۴۹۴م منذر سوم (امیر حیره) به‌دست حارث ابن عَمرو -رئیس قبایلِ تازه‌رسیدهٔ کِنده- شکست یافته کشته شد و حارث برحیره دست یافت. دربار ایران این تغییر را به رسمیت شناخت و قباد از حارث پذیرایی کرده وی‌را مورد نوازش قرارداد و حاکمیت حیره را به‌او واگذار کرد. همراه با این جریانها قبیلهٔ کنده به‌آئین مزدک درآمدند. پس از آن‌که مزدک کشته شد و هوادارانش مورد پی‌گرد قرار گرفتند، قبایل کنده نیز شامل تصفیهٔ ناشی از سرکوب هواداران مزدک شدند و حاکمیت حیره از آنها گرفته شد، آنها از حیره رانده شدند، و حیره دیگرباره به‌قبایل مسیحی لخمی و رئیسشان منذر چهارم (منذر ابن ماء السماء) سپرده شد. این امیرِ عرب همان بود که به‌مناسبت آن‌که سلطنت خاندانش شامل دو دوره بود، **ذوالقرنین** (صاحبِ دو دوره) لقب یافت؛[1] و مسیحیان عربستان درباره‌اش افسانه‌های بسیار ساختند.

قبایل کِنده نیز به «دَومَةُ الجَندَل» در بیابان شمال عربستان در درون مرزهای امپراتوری روم (اکنون شرق کشور اردن) رفتند و به‌مسیحیت برگشتند.

گروههائی از بهدینان به‌درون بیابانهای عربستان گریختند؛ و بسیاری را نیز دولت به بیابانهای عربستان در درون مرزهای کشور ساسانی تبعید کرد. جماعتی از اینها در اواخر دوران ساسانی در سرزمین یمامه در منطقه‌ئی حاصل‌خیز به‌نام «حَضارِم» می‌زیستند. در همینجا بود که در زمان خسرو پرویز یک مدعی نبوت از بنی‌حنیفه ظهور کرد که در تاریخ اسلام به‌نام «مُسَلِمَه کَذّاب» (مسلمانکِ دروغ‌ساز) معروف است. گرچه مسیلمه از تبلیغ‌گران مسیحیتِ توحیدی اثر گرفته بود ولی آموزه‌های دینی که آورد از جنبه‌هائی به‌آموزه‌های مزدک شباهت داشت، ازجمله آن‌که مقرر داشته بود که پیروانش حق ندارند بیش از یک زن داشته باشند مگر که ثابت شود که زنِ کنونی‌شان نازا است. نظام اقتصادی او نیز نظام اشتراکی بود.

بهدینِ مزدک چنان در میان توده‌های ایرانی ریشه دوانده بود که همهٔ تلاشهای دستگاه مغان و فتواهای تکفیر مزدک و مزدکیان توسط فقیهان در دوران ساسانی نتوانست که آن‌را از میان ببرد. آنها در دوران اسلامی تا سده‌های درازی در ایران پراکنده بودند تا آن‌گاه که در اوائل خلافت عباسی دیگرباره ظاهر شدند؛ و اوج فعالیتهای فکری‌شان در زمان هارون‌الرشید و مأمون بود. در آن زمان نیز توسط فقیهان مسلمان همان صفتِ کهنِ

۱. همان، ۴۲۵.

«زندیگ» بر آنها اطلاق می‌شد که به‌عربی زندیق گفتند.

در ایران، در اواخر سدهٔ دوم هجری جنبش بهدینانِ مزدکی به رهبری بابک خرم‌دین در آذربایجان برپا شد و به زودی صدها هزار ایرانی در آذربایجان و همدان و ری و اسپهان تا خوزستان به‌آن پیوستند. این جنبش که هدف اعلان‌شده‌اش رهاییِ ایرانیان از سلطهٔ عرب بود ۲۲ سال با قدرت و شوکت تمام ادامه یافت، تا آن‌که افشین (شاه‌زادهٔ اهل اشروسنه، اکنون در تاجیکستان) که فرمان‌ده ارتش خلیفه شده بود او را غدارانه کشت و نهضت مساوات‌طلبانهٔ او را سرکوب کرد.

در دورانِ اسلامیْ افکار و اندیشه‌های اجتماعیِ بهدینانِ مزدکی در پیدایش مکتبهای فکریِ انسان‌دوستانه و مساوات‌گرایانه در ایران و عراق نقش عمده ایفا کرد. ایرانیانِ مسلمانِ دوزبانهٔ بنیان‌گذارِ جنبش فکریِ «معتزله» که مکتبِ خردگرایی را در اوائل سدهٔ دوم هجری در بصره بنیاد نهادند اگرچه مسلمان بودند ولی اصول بنیادینِ افکارِ خویش را از بهدین مزدکی گرفته بودند. جمعیت «اِخوانُ الصفاء» که در سدهٔ چهارم هجری در بصره توسط جمعی از ایرانیانِ دوزبانه پایه‌گذاری شد و آموزه‌هاشان را در ۵۱ دفتر ـ به‌نام «رسائل اِخوان الصفاء» ـ منتشر کردند، سپس جریانی که به «باطنیان» مشهور شدند از درون آموزه‌هاشان بیرون آمد، از جهات بسیار زیادی بازتاب‌دهندهٔ آموزه‌های مزدک بودند.

با روی کار آمدن محمود غزنوی پی‌گیری و کشتار بهدینان مزدکی در ایران با جدیتِ تمام دنبال شد، و شمار بسیاری از آنها دستگیر و اعدام شدند. این برنامه در زمان حاکمیت تورکانِ اوغوز (سلطنتِ سلجوقی) بر کشورِ ما نیز به‌صورت سیستماتیک پی‌گیری شد؛ و می‌دانیم که خواجه نظام الملک طوسی و ابوحامد غزالی از سرسخت‌ترین دشمنان افکار و عقاید مزدکیان و آموزه‌های عدالت‌طلبانهٔ مزدک بودند.

با این‌حال، برخی از بهدینان مزدکی در میان سرکوب و خفقان دورانِ غزنویان و سلجوقیان همچنان در ایران به موجودیتشان ادامه دادند، تا آن‌گاه که جمعی از آنها در سدهٔ ششم هجری در دیلمستان قدرتی به‌هم زدند و حاکمیتی تشکیل دادند و به **مَلاحِده** (بی‌دینان) معروف شدند. ابوالقاسم کاشی در این باره چنین نوشته است:

> درماه رمضان سال ۵۳۶ (فروردین ۵۲۱) قومی مزدکیان دعوتِ پوشیده می‌کردند و هذیانی که معهودِ ایشان است تقریر می‌کردند. و مزدکیان کسانی‌اند که خود را پارسیان خوانند، و واضعِ مذهب ژندهٔ ایشان مزدک بود مردی احمق، و به‌هیچ دینی و

دیانتی [...] نگفته و به‌هیچ پیامبری ایمان نداشته، و از دین صابی و جهودی و ترسایی و زرتشتْ شریعتی و بدعتی انتخاب کرد به‌خلاف شرایع و ادیان. و آن دین به روزگار قباد ظاهر کردند، و گفتند: «هرچه ظاهر است اهریمنی است و هرچه باطن است یزدانی، و آدمیان باید که همه به‌یک‌تنْ مجموع باشند و میانشان به‌هیچ‌وجه جدایی نباشد»، و به‌مقیاسِ این قیاسْ مال و زن و فرزندِ مردم مباح کردند. و قباد دعوتِ او مسموع داشت، و مزدک او را الزام کرد که تو را این مال و پادشاهی و زن و فرزند با ما شرکت باید.

نَوشَرَوان پسر قباد عاقل بود... مزدک را با جمله اتباعِ او بکشت. و آن دینْ پوشیده ماند تا زمانی که مسلمانی ظاهر شد [و] مزدکیان ظهور خود به‌مسلمانی و شیعتی (شیعی گری، باطنی گری) کردند و هم بر سرِ مذهب و آئینِ خویش بودند...

غرض آن‌که این ملاعین هرگاه که اهل مذهبی و ملتی را غلبه و قوتی هست تظاهرِ آن مذهب کرده‌اند و مذهب خویش نهان داشته اِلیٰ یَومِنا هٰذا (تا امروز).

این پارسیان چون دیدند که نزاریان را [در دیلمستان] قوتی هست، بر عادتِ آبای (پدرانِ) خویش بگفتند که ما سخن اسماعیلیان شنیدیم و این مذهبِ حق قبول کردیم...

برجمله، تمام محرمات را حلال داشتند و گفتند بهشت و دوزخ خود اینجا است و جای دیگر نیست...

اصل مذهب ایشان آن‌است که نشاید هیچ‌کس را بیازارند نه حیوان و نه نبات و نه جانور... و دو زن نشاید داشت و طلاق نشاید داد و بَرده نشاید خرید.

برجمله پنج گناه است که هرکه یکی از آنها بکند هرگز از دوزخ نرهد: اولْ خون ریختن، و دو زن در یک حال (به‌طور همزمان) خواستن (داشتن)، با مخالف وصلت کردن، به زبان و جوارح (با دست و پا) مردم را آزردن.[1]

ما در تاریخ ایران‌زمین در دوران اسلامیْ چندین اندیشه‌ورِ بزرگِ مسلمان‌زاده داریم که تظاهر به‌مسلمانی می‌کردند ولی تراوش فکری‌شان از جنبه‌های بسیاری همسانِ افکار و عقایدِ بهدینانِ مزدکی است. در میان اینها خَیّام و سهروردی (شیخ اشراق) و عین القضات همدانی از همه بارزتر استند.

شماری از سخن‌ورانِ نام‌دار ایرانیِ مسلمان‌زاده که ترویج فکر آزادیِ انسان و

۱. زبدة التواریخ کاشی، ۱۸۶ ـ ۱۸۹.

شادزیستی و دوری از سوگ و اندوه و خودداری از آزار مردم و موجودات زنده کرده‌اند آموزه‌های مزدک را بازتاب داده‌اند.

حتّا در بیرون از ایران نیز آثار آموزه‌های مزدک را در میان برخی از اندیشه‌ورانِ ظاهرًا مسلمان می‌بینیم. مثلاً، ابوالعَلاء مَعَرّی -بزرگ‌مردِ روشن‌اندیشِ شامی- در بسیاری از سخنان و سروده‌هایش مزدکیِ تمام‌عیار دیده می‌شود.